

بنیاد شاهنشاهی فرهنگستانهای ایران

فرهنگستان زبان ایران

واژه نامهٔ بسامدیِ
شعرهای شهید بلخی

فراهم آورده
محمود منشی

انتشارات فرهنگستان زبان ایران

شمارهٔ ۱۸



بنیاد شاهنشاهی فرهنگستانهای ایران

فرهنگستان زبان ایران

واژه‌نامهٔ بَسامَدیِ

شعرهای شهید بلخی

فراهم آوردهٔ محمود منشی

از این دفتر ۱۰۰۰ نسخه در تیرماه ۲۵۳۵ شاهنشاهی در چاپخانه تصویر به چاپ رسید.

بایستگی فراهم کردن واژه‌نامه‌ای که همه واژه‌های فارسی را از کهنترین زمان تا امروز در برداشته باشد چنان روشن است که نیاز به شرح ندارد.

برای فراهم کردن چنین واژه‌نامه‌ای سه‌کار باید انجام پذیرد:

۱ـ گردآوری واژه‌های فارسی از زبان سخنگویان‌آن در ایران وچند کشور همسایه.

۲ـ فراهم کردن واژه‌نامهٔ بسامدی برای یکایك نوشته‌های فارسی.

۳ـ گردآوری واژه‌های فارسی که در زبانهای دیگر بکار رفته است یا میرود.

فرهنگستان زبان ایران این هر سه کار را که انجام یافتن هریك از آنها زمان بسیار می‌خواهد و به همکاری گروه بزرگی ازکارشناسان نیاز دارد، آغاز کرده است وبرای پیشبرد آنها پژوهشگاهی بنیاد نهاده است.

در فراهم کردن واژه‌نامهٔ بسامدی برای نوشته‌های فارسی مشکل بزرگ این‌است که همه این نوشته‌ها شناخته نشده وبسیاری ازآنهاکه شناخته‌شده هنوز به‌صورت دستنویس بازمانده است ونیز تنها برای برخی ازآنها چاپ انتقادی استوار فراهم گردیده است. پیداست که به‌بهانهٔ این مشکل یا به‌بهانهٔ فراوانی نوشته‌های فارسی نباید ازچنین‌کار بایسته‌ای دست‌کشید.

فرهنگستان زبان ایران برآن است که نخست برای متنهائی واژه‌نامهٔ بسامدی فراهم نماید که چاپ انتقادی از آنها در دست باشد و سپس به نوشته‌هائی پردازد که بررسی واژگان‌آنها بایسته‌تر دانسته شود و هرگاه‌که از نوشته‌های گروه دوم چاپ انتقادی فراهم‌گردید دو متن را با یکدیگر بسنجد و اختلاف آنها را برای اصلاح و تکمیل واژه‌نامهٔ مربوط در دفتر جداگانه‌ای نشرنماید تا نیازی به فراهم‌کردن واژه‌نامهٔ دیگری نباشد.

برای آن که واژه‌نامه‌های بسامدی همه با یك روش فراهم شود، با بهره‌گیری از نظرهای زبانشناسانی که با این فرهنگستان همکاری دارند و همچنین پس از بررسی روشهائی که تاکنون دراین باره بکار رفته یا پیشنهاد گردیده است، روشی برگزیده شده که شرح آن در پیشگفتار همین دفتر آمده است.

فرهنگستان زبان ایران از آغاز کار می‌دانست که برای آن که واژه‌نامه‌های بسامدی با باریك‌بینی و موشکافی بیشتر و نیروی انسانی کمتر و در زمانی کوتاهتر انجام پذیرد، باید از رایانه* (کامپیوتر) بهره گرفت، ولی چون در آن زمان این بهره‌گیری میسر نبود واژه‌نامهٔ بسامدی برخی از نوشته‌ها به کوشش پژوهشگران این فرهنگستان یادانشمندان دیگر فراهم گردیده که یکی از آنها واژه‌نامه‌ای است که در همین دفتر به‌چاپ رسیده است.

صادق کیا

رئیس فرهنگستان زبان‌ایران

* واژهٔ «رایانه» را نگارنده از «راینیتن» پهلوی به‌معنی «آراستن، ترتیب‌دادن و نظم‌دادن» ساخته و در برابر واژه‌های انگلیسی Computer و فرانسه Ordinateur پیشنهاد کرده است.

فهرست

پیشگفتار

غرض از فراهم آوردن واژه‌نامه‌های بسامدی[1] دو چیز است:

۱ـ همهٔ واژه‌هائی که در متنی به‌کار رفته است فهرست‌گردد، وجای هر واژه در متن دانسته شود.

۲ـ شمارهٔ دفعاتی که یك واژه در متنی آمده است معین گردد.

سودمندی فراهم آوردن فهرستی که همهٔ واژه‌های بکار رفته در یك متن را در بر داشته باشد و جای هر واژه را در متن نشان دهد از دیر باز شناخته بوده است. فهرستهائی از این‌گونه را دانشمندان ما، کشف‌الالفاظ و کشف‌اللغات و یا بی‌هیچ پیرایه فرهنگ، و فرنگیان *Concordance* می‌نامیده‌اند و اینك ما آن را فهرست واژه‌نما یا فهرست واژه‌یاب می‌گوئیم. نخستین فهرستهای واژه‌نما را برای کتابهای مقدس دینی نوشته‌اند و این برای آن بوده است که یافتن بی‌درنگ برخی از آیه‌ها و جمله‌ها، برای

1) Frequency dictionary

به‌گواهی آوردن در درستی یا نادرستی یا پذیـرش و رد چیزی، ضروری بوده است. به‌همین دلیل اصطلاحات کشف‌الالفاظ و کشف‌اللغات در نزد ما و واژهٔ *Concordance* در زبـانهای فرنگی بیشتر بـر فهرستهای واژه‌نمای کتابهای مقدس دینی چون قرآن و کتاب مقدس[1] و جزآنها دلالت می‌کرده است، هرچند که برای آثـار نویسندگان و سرایندگان بزرگ نیز از این گونه فهرستها تهیه شده است.

اهمیت فـراهم آوردن چنین فهرستهائی برای آثـار نویسندگان و سرایندگان یك زبان برکسی پوشیده نیست، زیرا بـا در دست بودن این فهرستها نه‌تنها می‌توان بر واژگان یك نویسنده و ویژگیهای نگارش او پی برد، بلکه می‌توان:

الف) برسیاههٔ راستین واژه‌های یك زبان آگاهی یافت.

ب) زمان «درآمد» و «بیرون شد» یك واژه را در واژگان یك زبان دانست.

ج) برگسترش یا کاهش یا دگرگون شدن معنای واژه‌ها آگاه شد.

د) صورتهای گوناگون و گشتهٔ واژه‌ها را به‌دست آورد.

ه) داده‌های بسیار دربارهٔ چگونگی کاربرد دستوری واژه‌ها فراهم آورد.

و) مواد لازم بـرای نوشتن یك واژه‌نامهٔ تـاریخی، و نیز مواد لازم برای بررسی و تجزیه و تحلیل تاریخی زبان به‌دست آورد.

اما فراهم ساختن این فهرستها کار آسانـی نیست. داشتن یـك متن ویراسته، توانائی خواندن درست متن، دقت درتفاوتهای معنائی‌و دستوری، جداسازی واژه‌ها، وآوردن واژه‌های جدا شده بر روی برگیزه، و نوشتن شمارهٔ صفحه وسطر برای هر واژه به‌دقت، از دربایستهای نخستین است.

1) Bible

زمان دربایست دوم است. از کم بختی، توانائی آدمی هم از نظر دقت و هم از نظر زمـان محدود است. در نوشتن چندین هزار شماره برای یك واژه بی‌شك لغزشهائی پیش می‌آید، همچنانکه محدود بودن دامنهٔ زمانی دقت آدمی در پژوهشهائی ایـن چنین سبب به درازا کشیدن‌کار می‌شود. آزمایش چندسالهٔ مـا درکار فراهم ساختن واژه‌نامه‌هـای بسامدی بـرای نوشته‌های فارسی نشان می‌دهد که اگر یك پژوهشگر آشنا به‌روش کار که در خواندن متنهای فارسی توانا باشد،روزی هشت ساعت‌کار کند نمی‌تواند بیش از یك صفحهٔ عادی از یك‌متن سرراست تقریباً ساده را برای نوشتن واژه‌نامه‌های بسامدی آماده سازد. ناگفته پیداست‌که کم آشنائی به‌روش، نداشتن توانائی و دقت کافی در خواندن متن و جداسازی واژه‌ها، و نیز دشواری متن، هر یك می‌تواند عاملی برای‌کندتر شدن کار باشد. گویند فریتس‌ولف[1]، دانشمند آلمانی، نزدیك بیست سال از زنـدگی خویش را بر سرکار فراهم‌کـردن فرهنگ شاهنامه[2] که فهرست واژه‌نمای شاهنامه است، کرده است. کسانی که با این کتاب سروکار داشته‌اند می‌دانند که این‌کار سترگ از لغزش خالی نیست. یادکردن این نکته برای آن نیست که‌کار بزرگ ولف‌کوچك جلوه داده شود، بلکه برای‌آن است‌که معلوم گردد نوشتن چنین واژه‌نامه‌هائی چه اندازه دشوار، زمانگیر، ولغزش‌پذیر است. به‌همین دلیـل، در روزگـار مـا که از یك سو پیشـرفت چشمگیر زبانشناسی تجزیه و تحلیل ساختاری زبان را میسر ساخته، و از سوی دیگر اختراع رایانه[3] ، آنچه را مغز لغزش‌پذیر آدمی به آسانی و تندی توانا به انجام‌دادن آن نبوده انجام‌پذیر گردانیده‌است، فراهم‌ساختن فهرستهای‌واژه‌نما

1) Fritz Wolff
2) *Glossar Zu Firdosis Schahname*
3) Computer

برای آثار نویسندگان و سرایندگان بزرگ یکسره بــه رایــانه (کامپیوتر) سپرده شده است[1].

فرهنگستان زبان ایران، با توجه به‌دشواریهائی که یاد شد، از همــان آغاز کار در انـدیشهٔ بهره‌گیری از رایانه برای تهیهٔ واژه‌نـامه‌های بسامدی بوده است، هرچند تهیهٔ واژه‌نامه با نیروی انسانی را نیزاز یاد نبرده است. برنامه‌نویسی سیستمی که برای این‌کار طرح‌ریــزی شده بود در اسفند ماه ۱۳۵۲ به‌پایان رسید و نخستین واژه‌نامه‌ای که با رایانه به‌صورت آزمایشی از متن رستم و سهراب شاهنامهٔ فردوسی، ویراستهٔ بنیاد شاهنامهٔ فردوسی، فراهم شده بــود در سال ۱۳۵۳ بیرون آمد، و خوشبختانــه مورد پسند پژوهندگان وسازمانهای فراپایهٔ کشورقرارگرفت، واز این‌رو، سازمان‌برنامه وبودجه موافقت نمود که‌سیستم تهیه‌شده به‌صورت طرح‌گسترده‌تری درسال ۱۳۵۴ دربارهٔ پنجاه‌هزار سطر از نوشته‌های کهن فارسی اجرا شود. به‌این ترتیب پژوهشگاه واژه‌های فارسی متنهای‌کهن زیر را برای دادن به‌رایانه تجزیه‌وتحلیل و کدگذاری کرد که امیداست‌درسال‌آینده «فرابردهٔ» رایانه‌ای آنها بیرون بیاید و با این‌کار راه تازه‌ای در واژه‌نامه‌نویسی در پیش پای دانشپژوهان گذاشته شود:

۱ـ دیوان ناصرخسرو

۲ـ دیوان منوچهری دامغانی

۳ـ التفهیم لاوایل صناعةالتنجیم

۴ـ الابنیه‌عن‌الحقائق‌الادویه

۱) به‌عنوان مثال می‌توان از واژه‌نماهائی که شرکت پژوهشی گیل برای برناردشاو، شکسپیر، جان‌میلتن، یوجین‌اونیل منتشر کرده است یاد کرد. مثلا نگاه کنید بــه:
J. Russel Reaver (comp.). *An O'Neill Concordance*. Detroit, Michigan, Gale Research Company, 1969.

۵ـ ویس ورامین

۶ـ گرشاسبنامه

۷ـ داستان فرود از شاهنامهٔ فردوسی.

***

با توجه به‌آنچه از فراهم‌آوردن فهرست واژه‌نما و فهرست‌بسامدی منظور است، روش زیر بـرای یکدستی در جداسازی واژه‌ها و تدوین این‌گونه واژه‌نامه‌ها در پیش‌گرفته شده است:

۱ـ نامهای همکرد بجز همکردهای اضافی یك واحد به‌شمار آمده است. مثلا دانشکده، گلستان، گلخانه، کارخانه و دانش‌آموز یك واژه شمرده شده است. اما واژه‌هائی چون کرم خاکی، اسب آبی، دانشسرای عالی، و جز آن دو واژهٔ جداگانه شمرده شده* مگر آنکه براثر زیادی کاربرد اضافهٔ آنها حذف شده باشد کـه در این صورت یك واحد شمرده شده است. مانند: مرغابی، مادرزن، پدرزن، برادرشوهر، و جز آنها.

۲ـ صفتهای همکرد مانند خوشرو، گلرخ، درازقامت و بلند بالا یك واحد شمرده شده است.

۳ـ نامها و صفتهای ساخته شده با پیشوندها و پسوندهای اشتقاقـی یك واژه شمرده شده است. مانند زرین، سیمینه، دانشمند، رایگان، بیهوش باخرد، همکار، و جزآنها.

۴ـ واژه‌های همکرد با «هر» چون: هر که، هرچه، هر کس، هرچند، به اجزای سازنده تجزیه شده و به‌صورت دو واژه نوشته شده است: امـا صورتهای مرکب آنها نیز حفظ شده ولی بسامدهای آنها جداگانه داده شده است.

* هرگاه جدا ساختن ترکیبهای اضافی سبب می‌شده است که مفهوم یـا مدلولی از میان رود، صورت ترکیبی واژه را هم ضبط کرده‌ایم اما در شمارش بسامدی واژه‌هـا، آنها را بشمار نیاورده‌ایم.

۵ـ واژه‌های زیر و واژه‌های همانند آنها همیشه باهم یك واحد حساب شده است :

هر آینه، زیرا، ازیرا، چنان، چنین، چندان، چندین.

۶ـ واژه‌هائی که پـرسش را می‌رسانند مانند که، کجا، کدام، چه، چگونه ، چـرا ، کدامین و چطـور و مانند آنها یـك واحد شمرده شده است.

۷ـ هرگاه این و آن جزءِ آغازین یك صورت زبانی بوده آن صورت زبانی دو واژه به‌شمار آورده شده‌است به‌استثنای اینجا و آنجا؛ مانند آنکه، اینکه، آنچه، آنچنان و جز آنها. اما صورت همکرد آنها نیز اگر لازم بوده یاد شده است، ولی بسامد آنها جدا داده شده است.

۸ـ عددهای اصلی هررقم یك واژه شمرده شده، مثلا صدوبیست‌وـ چهار چنین تجزیه شده است: صد + و + بیست + و + چهار. و هر جزء یك واژه به شمار آمده است.

۹ـ عددهای برخه‌ای (کسری) و ترتیبی یك واحد شمرده شده است؛ مثل چارك و چهاریك و یك‌چهارم و سه‌پنجم.

یادآوری

عددهائی کـه با واژه‌های ـماهه، ـساله، ـ روزه و واژه‌هـای نظیر آنها ترکیب شده‌اند وحکم اسم یا صفت همکرد یافته‌اند یك واحد شمرده شده است مانند: صدوبیست ساله، شصت ساله، هـزار سالـه، پنجسالـه، دوروزه، شش ماهه.

۱۰ـ عددهای عربی، و صورتهای مختلف آنها یك واحد شمرده شده است؛ مثلا اربعمائه، و خمس و اربعمائه و جز آنها.

۱۱ـ ترکیبهای عربی یك واحد شمرده شده است؛ مثلا رحمه‌الله یـا

عزوجل، عزاسمه، رأس السرطان و جزآنها.

۱۲ـ هرصیغهٔ فعل یك واژه به‌حساب آمده، و در زیر مصدر آن فهرست شده است.

۱۳ـ گروههای فعلی و فعلهای پیشونددار به‌صورت زیر نوشته شده است:

الف. فعلهای همکردی که بخش نخستین آنها نام، صفت، و یا واژهٔ غیر فعلی دیگری است بدون استثنا دو واژه شمرده شده است؛ مثلا آرایش کردن به‌صورت آرایش‌ـ+ـکردن، و آرایش‌کردن ضبط شده است. خط تیرهٔ کوچکی که در پایان «آرایش» و آغاز «کردن» گذاشته شده نشان می‌دهد که این واژه‌ها در ترکیب با واژهٔ دیگر به‌کار رفته‌اند.

یادآوری

چون برخی از صیغه‌های فعل در زمانهای مختلف در زبان فارسی به‌کمك فعل بودن و شدن ساخته می‌شود باید توجه‌کردکه این صیغه‌ها با فعلهای همکرد اشتباه نشود.

ب. افعال پیشونددار یك واژه شمرده شده است مانند برآوردن، فراگرفتن و جزآن.

ج. افعال همکردی که بیش از دو جزء دارند هم به‌صورت اجزاء و هم به‌صورت کلی یاد شده است.

د. فعلهای همکردی‌که میان پاره‌های آن فاصله بوده است مانند دیگر فعلهای همکرد ضبط شده ولی میان پاره‌های آنها سه نقطه گذاشته شده است. مثلا دراین مصرع «جهانا عهد با من گر چنین بستی»، عهدبستی در زیر «عهدبستن» این‌طور نوشته شده است:

عهدبستن:

عهد ... بستی.

۱۴- واژه‌های جمع خواه بـا ـ آن، ها، جات، آت، ین، و یا ون ، باشد، یك واژه شمرده شده و در زیر صورت مفرد آمده است.

۱۵- صورتهای تصریفی (یعنی واژه به‌اضافهٔ یك پسوند تصریفی) و صورتهای همراه با ضمایر پیوسته و پی‌بندها چون «ی» وحدت یـا نکره یك واحد شمرده شده و در زیر صورت مجرد آمده است.

۱۶- صورتهای کوتاه شدهٔ واژه‌ها جداگانه به‌شمار آمده است، ولی از یك صورت به صورت دیگر وابرد داده شده است. مثلا آگه و آگاه، سیه و سیاه دو واژه به‌حساب آمده ولـی در زیر آگه نوشته شده است : نیز نگاه کنید به‌آگاه و در زیر آگاه نوشته شده است: نیز نگاه‌کنید به‌آگه.

۱۷- برخی از واژه‌ها گونه‌هائی دارند که فقط در ترکیب می‌آید. صورت همکرد این واژه‌ها در پرانتز جلو صورت اصلی یـاد شده است. مثلا بدین را این گونه نوشته‌ایم:

به (بد ـ)

این(ـ یـ‌ن)

و «کز» را این طور:

که (ک ـ)

از (ـ ز)

حرف اضافهٔ «از» هرگاه در متن به‌صورت ز آمده و /ze/ تلفظ می‌شده و یا به‌آوای واکهٔ بعداز آن خوانده می‌شده (مانند زان)، جداگانه یادشده ولی مانند شمارهٔ ۱۶ از آن به «از» وابرد داده شده‌است.

۱۸- بر روی هم برای هر واژه یك صورت مجرد یا نوعی (type) درنظر گرفته شده و صورتهای تصریفی واژه به‌عنوان نمونه‌های کاربردی آن (token) در زیر صورت مجرد به‌ترتیب الفبائـی آمده است. صورت

نوعی یا مجرد واژه برای فعل صورت مصدری آن و برای اسم صورت مفرد آن و برای صفت صورت سادهٔ آن است. صورتهای تصریفی برای فعل صیغه‌های مختلف آن در زمان‌ها و وجه‌های گوناگون و برای اسم صورت جمع آن (با ـ آن یا ـ ها یا ـ ون یا ـ ین یا ـ آت ، یا صورت جمع مکسر) و آمدن آن با «ی» وحدت یا نکره (و در زبان امروزی تهرانی با ـ ه معرفه) و برای صفت صورت با ـ تر و ـ ترین و جمع آن است. هر واژه‌ای که یکی از صورتهای تصریفی آن در متن به‌کار رفته باشد، در زیر صورت مجرد فهرست شده است.

۱۹ـ نقش‌دستوری هرواژه اگر به جدا ساختن‌آن از واژه‌های دیگر کمك می‌کرده است در جلو آن در پرانتز آمده است.

۲۰ـ معنای واژه تنها وقتی یاد شده که واژه دشوار بوده و یاد کردن معنای آن بایسته می‌نموده است و یا معنای تازه‌ای داشته و یا ذکر معنا مایهٔ جدائی آن از واژه‌های هم‌آوای آن می‌شده است.

۲۱ـ جای آمدن واژه در متن با ذکر شمارهٔ صفحه و سطر مشخص شده است. اول شمارهٔ صفحه آمده بعد دونقطه گذاشته شده و شمارهٔ سطر یاد شده است. پس از هر چند شماره‌ای که «صفحه و سطری» را معین می‌کند نقطه ویرگول (؛) گذاشته شده است.

۲۲ـ اگر بخشی از یك واژهٔ مرکب در یك سطر و بخش دیگر آن در سطر دیگر آمده است بعد از شمارهٔ صفحه میان شمارهٔ دو سطر خط تیره گذاشته شده.

۲۳ـ اگر واژه‌ای در یك سطر چندبار آمده است بعداز شمارهٔ صفحه و شمارهٔ سطر تعداد دفعاتی که واژه آمده است در میان پرانتز یاد شده: مثلا ۳:۵،۳،۳،۳ نوشته شده است: ۳:۵ (۳ بار).

۲۴ـ در واژه‌نامه‌های بسامدی‌ای که برای واژه‌ها و همکردهای

در متن گواه‌آورده شده، نخست شمارهٔ صفحه و سطر، و آنگاه گواه یاد شده است.

نتیجه و برآیند بررسی و تجزیه و تحلیل از یك متن به صورت دوفهرست اصلی و گاهی چند فهرست فرعی به دست داده شده است. از دو فهرست اصلی یکی فهرست واژه‌نما (Concordance) است که جای هر واژه را در متن نشان می‌دهد. ترتیب این فهرست الفبائی حرف به حرف است، و واژه‌ها در آن به شیوه‌ای که در صفحات پیش گذشت آمده است.

فهرست دوم فهرست بسامدی واژه‌ها است. در این فهرست واژه‌ها به‌ترتیب شمارهٔ بسامد کاربردشان در متن تنظیم شده است. واژه‌هائی که بسامد بیشتری دارند در آغاز و آنها که بسامدشان کمتر است به‌ترتیب در پایان، و واژه‌های «هم‌بسامد» به‌ترتیب الفبائی در پی‌هم آمده‌اند.

بسامد هر واژه در جلو آن و شمارهٔ ترتیب آن پیش از واژه داده شده است.

بسامد کاربرد فعل‌های همکرد و گروههای فعلی وادات همکردچون کاربرد اجزای آن‌ها جداگانه یاد شده است، در این فهرست داده نشده است. اما از آنجا که بسامد این فعلها و همکردها و ادات می‌تواند در بسیاری از پژوهشها و نتیجه‌گیریها سودمند باشد فهرست جداگانه‌ای از آنها داده شده است.

در شمارش بسامدکاربرد یك واژه چه اسم باشد چه فعل کاربرد صورتهای تصریفی یك واژه یکجا با کاربرد صورت مجرد آن ذکر شده است.

گذشته از دو فهرست اصلی و فهرست فعلهای مرکب و ادات

مرکب که یاد شد گاهی با توجه به‌نوشته، فهرستی از عبارتها و جمله‌های عربی و نیز پسوندها و پیشوندها داده شده است.

مدیر پژوهشگاه واژه‌های فارسی

فریدون بدره‌ای

یادداشتهای فراهم‌آورنده

این دفتر، واژه‌نما و فهرست بسامدی شعرهای فارسی شهیدبلخی را دربر دارد و نخستین واژهٔ نامهٔ بسامدی دستی[1] فرهنگستان زبان ایران است که به‌همراه بازگشت دادن بــه شمارهٔ صفحه و سطر، شاهد هرواژه نیز از پی آن آمده است[2].

شهیدبلخی، مانندرودکی‌شاعربزرگ همروزگارخویش، از پیشگامان شعرفارسی‌است که مرثیهٔ زیبای رودکی‌در مرگ او، و یادکرد سخن‌آورانی چون دقیقی و منوچهری از وی به استادی، نمایندهٔ پایهٔ بلند او در ادب و هنرشاعری است. اما دریغ که از شعر او نیز،همچون شعرهای بسیاری از شاعران بزرگ دیگر، جز اندکی، آن‌هم به‌صورت پراگنده برجای نمانده است.

خوشبختانه این شعرهای پراگنده را آقای ژیلبرلازار ، استاد مدرسهٔ

۱) در مقابل واژه نامه‌های بسامدی رایانه‌ای.
۲) جزچند موردکه در این گفتار یاد شده است.

زبانهای خاوری پاریس، از لابه‌لای کتابهای گوناگون بیرون آورده و در کتاب «اشعار پراکنده[1]» به‌چاپ رسانیده است.

واژه‌نامهٔ بسامدی حاضر بر بنیاد گردآورده‌های آقای لازار فراهم شده است.

آقای لازار بر روی‌هم یکصدوشش بیت به‌نام شهید در «اشعار پراکنده» آورده است که از آن میان، دو بیت به زبان عربی‌است و از موضوع این واژه‌نامه بیرون است و یك بیت نیز سخت ناخوانا است که ناگزیر به کنار- نهاده شده است، آن بیت این است:

نه بیحد دلم جون رسحه سنم   کشاید بـر غـم سج زنـده

بیشتر شعرهای شهید به‌صورت یك بیتی در دست است و ایـن، فهم معنای دقیق برخی از آنها را به سبب در دست نبودن بیت پیشین یا پسین آنها دشوار می‌سازد، چنان که در بیت:

چون برون کرد زو هماره و هنگ   در زمان درکشید محکم تنگ

معنای «هماره» روشن‌نیست و نمی‌توان هیچ یك از معانی واژهٔ «هنگ» را که در واژه نامه‌ها آمده و پاره‌ای از معانی آن با مفهوم بیت سازگار است، به استواری پذیرفت ، و معنای واژهٔ «تنگ» نیز که بـه قیاس مفهوم بیت «نواری که بـر زین اسب استوار کنند» داده شده ، بایستهٔ احتیاط و تأمـل است.

در بخش واژه‌نمای این دفتر، تنها آن معنائی از واژه داده‌شده‌است که از

۱) ژیلبر لازار. اشعار پراکندهٔ قدیمترین شعرای فارسی زبان از حنظلهٔ بادغیسی تا دقیقی. جلد دوم. تهران، بخش ایرانشناسی انستیتو ایران و فرانسه، ۱۳۰۰. در این جلد اشعاری از حنظلهٔ بادغیسی، محمدبن وصیف، بسام کورد، محمدبن مخلد، محمود وراق، فیروزمشرقی، ابوسلیك، شهیدبلخی، فرالاوی، مسعودی مروزی، مصعبی، مرادی، ابوالحسین‌خارجی، ابوالهیثم گرگانی، ابوالعباس ربنجنی، ابوشکور بلخی، ابوشعیب، معروفی، صانع (؟) بلخی، بلعمی، دقیقی و میسری آمده است.

بیت شاهد دریافت می‌شود[1]، چنان‌که در این بیت:

هر که باشد تشنه و چشمه نیابد هیچ جای　　بیگمان راضی بیاید چون بیابد[2] آبکند

واژهٔ «آبکند» با توجه به مفهوم بیت: «آبگیر، گودالی که در آن آب ایستاده باشد» معنی‌شده است، گرچه در اصل این واژه به معنای جائی‌است که آب آن را کنده و پدیدآورده باشد، خـواه دارای آب باشد یا نباشد.

و یا در این بیت:

همی‌فزونی‌جوید اواره بر افلاك　　که‌تو به‌طالع‌میمون‌بدو نهادی‌روی

واژهٔ «اواره» چنان که از مفهوم بیت به‌دست می‌آید: «دیوانخانه، دارالاماره» معنی شده‌است، هرچندگذشته از این معنی، معانی دیگری نیز در واژه‌نامه‌ها برای آن آمده است.

واژهٔ «ابیشه» در این بیت:

در کوی تو ابیشه همی‌گردم ای‌نگار　　دزدیده تا مگرت ببینم به‌بام بر

چنان‌که در برهان قاطع آمده، در واژه‌نمـای این دفتر «جاسوس» معنی‌شده و باتوجه به همین معنی، گروه فعلی «ابیشه‌گردیدن» نیز «گردش به پنهانی» معنی شده است.

لغت نامهٔ دهخدا در بارهٔ این واژه می‌نویسد:

«ابیشه جاسوس «فرهنگ‌اسدی». این‌کلمه‌را صاحب برهان انیشه وایشه نیز ضبط کرده به‌همین معنی، درکوی تو ابیشه همی‌گردم ... ومحتمل است‌که اپیشه صحیح و سایـر صور مصحف آن باشدآن نیز نه به معنی جاسوس بلکه به‌معنی‌بیکار مرکب از آ حرف سلب و پیشه به‌معنی‌حرفت وکار. چه یگانه شاهد لغت‌نامه‌ها همین‌یك بیت است و درآن بیکار به ذوق سلیم نزدیکتر و جاسوس بسیار بعید می‌آید...»

و سپس درهمان کتاب واژهٔ «اپیشه» به‌معنای بیکار می‌آیـد و شاهد همان

---

۱) در واژه‌هائی‌که معانی آنها داده شده است.

۲) در اصل: بیاید.

بیت شهید است با تغییر «ابیشه» به «اپیشه».

به‌گمان فـراهم‌آورندهٔ این دفتر، معنای جاسوس با توجه بـه قرینهٔ «دزدیده» در مصراع دوم بیت شاهد، بـرخلاف عقیده‌ای که در لغت‌نامهٔ دهخدا ابراز شده، درست‌تر است، اما «ابیشه» نیز در آن بیت، شاید ضبط نادرست واژه «ابشته» و «ابسته» (= آبشته، آبسته) باشد که در واژه نامه‌ها به معنای جاسوس آمده است.

در بیت:

بر که و صحرا چوچه؟ همچون عقاب اندر هوا

بر تریوه راه چون چه؟ همچو بر صحرا شمال

واژهٔ «تریوه» چنان‌که در واژه‌نامه‌های فارسی آمده‌است، راه ناهموار معنی شده است، ولی با توجه بـه مفاد بیت، ظاهراً این واژه معنای مطلق «ناهموار» می‌دهد و درغیر این‌صورت، واژه «راه» درمصراع دوم، حشوی ناپسند خواهد بوده

در بیت:

ببوی نرم هم به‌صبرو درم چون به زین ولگام تند ستاغ

گمان آقای علی رواقی بر آن است که «صبر» تصحیفی‌است از واژهٔ «مُهر» با دریافتی از این بیت فرخی:

مهتران سپهـی عـاشق مُهـرو درمند

بس درمهای درست است و بر این قول گواست[1]

ولی فراهم‌آورنده، ضبط اصل را درست می‌داند، بویژه که منوچهری نیز بیتی نزدیك به‌همین مضمون و ناظر برشعر شهید دارد:

به مدارا دل تو نرم کنم و آخر کار به درم نرم کنم گر به مدارا نشود[2]

۱) دیوان فرخی، چاپ دبیر سیاقی، ص ۲۷.

۲) دیوان منوچهری، چاپ دبیر سیاقی، ص ۱۱

در بیت:

کی دل به‌جای داری پیش دو چمش او　　کو چمش را به غمزه بگرداندازوریب

فراهم آورنده صورت درست مصراع دوم را بدین گونه حدس می‌زند:

گر چمش را به غمزه ...

در بیت:

پیش وزرا رخنهٔ اشعار مرا　　بیقدر مکن به‌گفت گفتار مرا

احتمال می‌رود که مصراعها پیشی و پسی یافته باشند، زیرا اگر مصراع دوم پیش از مصراع نخست بنشیند، بیت، معنای استوارتری خواهد یافت.

در بیت:

موی سپید و روی سیاه و زنخ بچین　　بوزینهٔ خرف شده و گشته کاینه

ضبط و معنای درست «کاینه» روشن نیست.

«برهان قاطع» می‌نویسد:

«کاینه بر وزن آینه، امر کردن باشد به‌شخصی که چشم از من مگردان و با من باش و به این معنی کایینه بر وزن آیینه هم به نظر آمده‌است».

«لغت نامهٔ دهخدا» پس از نقل شرحی که «برهان قاطع» دربارهٔ این واژه داده است ، اضافه می کند:

«... چشم بود ، گویند کاینه بدو دار یعنی چشم از او بر مگردان. (یادداشت مؤلف) ظاهراً مصحف کابنه است.... از شعری منسوب به نظامی عروضی بر می‌آید که آن را به معنی چشمخانه به‌کار برده‌اند (از یادداشتهای مؤلف).

واژهٔ «کابنه» نیز در «برهان قاطع» چنین معنی شده است:

«... به معنی چشم باشد چنان که هرگاه گویند کابنه بدودار مراد آن باشد که چشم از و برمگران و از نظرمینداز.»

با توجه به آن چه نقل شد، اگر «کاینه» تصحیفی از (کابنه) نباشد و نیز آن را در معنای چشم بپذیریم ، در آن صورت ترکیب «گشته کاینه» با واژهٔ «لوچ» در زبان فارسی و «احول» در زبان عربی برابر خواهد بود.

عبارت «یارب» در واژه‌نما و فهرست بسامدی این دفتر، همانند یك‌ـ واژه‌گرفته شده و با هم داده شده است. فهرست بسامدی فعلهای همکرد و گروههای فعلی و ساختمانهای همکرد دیگـر به ترتیب الفبائی و فهرست بسامدی دیگر واژه‌ها به‌ترتیب شمارهٔ بسامدکاربرد تنظیم یافته است.

در واژه‌نمای این دفتر، برای آن (صفت و ضمیراشاره)، این (صفت و ضمیر اشاره)، او (ضمیر شخصی)، تو (ضمیر شخصی)، که (موصول)، هر(صفت مبهم) و حرفهای اضافه و ربط ، بیت‌گواه نیامده و تنها به ذکـر شمارهٔ صفحه و سطرمتن اصلی بسنده شده است.

پیش ازآن‌که واژه‌نمای این دفتر به‌چاپ رود، آقایان علی رواقی و مصطفی مقربی‌آن را از نظرباریك بین خودگذرانده‌اند وسپاسمندی فراهم آورنده را موجب شده‌اند.

همچنین از بانو زهرا سادات ناصری‌که واژه‌نمای این دفتررا با متن اصلی برابرکرده است، سپاسگزارم.

محمود منشی

فهرست واژه‌نما

آ

آبکَند : آبگیر ، گودالی که در آن آب ایستاده باشد .

۲۷ : ۳ـ۴ هر که باشد تشنه و چشمه نیابذ هیچ جای
بیگمان راضی بیایـذ گـر بیابذ[۱] آبکند

آتش

۲۶ : ۷ـ۸ عطات باذ چـو باران دل مـوافق خویـذ
نهیبت آتش و جـان مخالفـان پـذه بـاذ

۳۴ : ۵ اگـر غـم را چـو آتش دوذ بـوذی
جهان تـاریك بـوذی جاوذانه

۳۵ : ۱۳ـ۱۴ بـه منجنیق عذاب انـدرم چـو ابراهیم
بـه آتش حسراتـم فکنـد خـواهندی

آرزو : خواهش ، میل ، مراد

آرزوـ

۳۵ : ۵ـ۶ شنیذه‌ام کـه بهشت آن کسی تـواند یافت
کـه آرزوبـرسانـذ بـه آرزومندی

آرزو رساندن

آرزو برساند (مضارع)

۳۵ : ۵ـ۶ شنیذه‌ام که بهشت آن کسی تـواند یـافت
کـه آرزوبـرسانـذ بـه آرزومندی

۱) در اصل : بهایذ .

آرزومند

آرزومندی (نکره)

۳۵ : ۵-۶ شنیذه‌ام که بهشت آن کسی توانذ یافت
که آرزو برساند به آرزومندی

آزاردن : آزردن

بیازارد

۲۶ : ۹-۱۰ به تیر از چشم نابینا سپیذی‌نقطه بردارذ
که نه دیذه بیازارذ نه نابینا خبر دارذ

آفتاب : خورشید

۳۳ : ۱ خنك این آفتاب و زهره و ماه
که نباشند جاوذانه تباه

۳۳ : ۳ راست گوئی ستارگان ملکند
چشمهٔ آفتاب شاهنشاه

آفریدن : خلق‌کردن

بیافریدی

۲۴ : ۵-۶ یارب بیافریذی روئی بذین مثال
خوذ رحم‌کن‌بر امت و از راهشان مکیب

آگاهی : دانش ، اطلاع

۳۲ : ۲ مر مرا آگاهی از راه بزرگ
نهلذ رفتن همی با کاروان

آلْغونه : سرخی‌ای که زنان بر روی مالند

۳۱ : ۸ از بناگوش لعلگون گوئی
بر نهاذه است آلغونه به سیم

آلیزَنده : جفتك انداز

۳۹ : ۸ چو آلیزنده شذ در مرغزاری
نباشذ بر دلش از بار باری

آمدن

-آمد

۳۰ : ۹ عیب باشذ به کار نیك درنگ
گر شتاب‌آمذ ای رفیق ملام

-آئی

۲۴ : ۷ دانشا چون دریغم‌آئی از آنك
بی‌بهائی ولیکن از تو بهاست
۳۶ : ۷-۸ زنی پلشت و تلاتوف و اهرمن‌کردار
نگر نگردی از گرد او که گرم‌آئی
-بیاید
۲۷ : ۳-۴ هرکه باشذ تشنه و چشمه نیابذ هیچ جای
بیگمان راضی بیایذ چون بیابذ[1] آبکند

آن (صفت و ضمیر اشاره)

آن ۱:۲۴ ؛ ۴:۲۵ ؛ ۴:۲۸ ؛ ۴:۲۹ ؛ ۳:۳۲ ؛ ۶:۳۳ و ۹ ؛ ۱:۳۶
آن- ۷:۲۴ ؛ ۵:۲۷ ؛ ۵:۳۵ ؛ ۳:۳۸
-آن ۴:۲۵(دوبار) ؛ ۱۲:۲۶ ؛ ۴:۲۸ ؛ ۷:۳۳
-آن- ۵:۳۱ ؛ ۴:۳۸

آن‌چه

۳۸ : ۳ نرم نرمك ز[2] برم بیرون شذ
مهرش از آن‌چه بوذ افزون شذ

آنك ، آن‌که

آنك
۲۴ : ۷ دانشا چون دریغم آئی از آنك
بی بهائی ولیکن از تو بهاست
-آن‌که
۳۸ : ۴ کرد از بهر ماست تیریه خواست
زان‌که درویش بوذ عاریه‌خواست
۳۱ : ۵ هرکه را دانش است خواسته نیست
وان که را خواسته است دانش کم

آن‌کس

آن کسی (نکره)
۲۷ : ۵ آن کسی را که دل بوذ نالان
او علاج خلاشمه بکنذ

۱) در اصل : بیایذ.
۲) در اصل : از.

۳۵ : ۵ـ۶ شنیده‌ام که بهشت آن کسی تواند یافت
که آرزو برسانذ به آرزومندی

آهرمن : اهریمن ، راهنمای بدیها
آهرمنا (آهرمن + الف اطلاق)
۲۳ : ۹ اورمزدی‌اند سکان سماء
سخرهٔ فرمان دو آهرمنا

آهنین
۲۷ : ۲ صف دشمن تو را ناستذ پیش
ور همه آهنین ترا باشذ

آی : (از اصوات)
۳۰ : ۱ـ۲ دریغ فر جوانی و عزّ و[1] آی دریغ
عزیز بوذ از این پیش همچنان سپریع

الف

ابر : توده بخار متراکم در هوا
۲۷ : ۶ ابر همی گریذ چون عاشقان
باغ همی خنذ معشوقوار
۳۶ : ۱ـ۲ چون چلیپای روم از آن شذ باغ
کابر بر بست باغ را عسلی
۳۶ : ۳ـ۴ ابر چون چشم هند بنت عتبه است
برق مانند ذوالفقار علی

ابراهیم : پیامبر معروف
۳۵: ۱۳ـ۱۴ به منجنیق عذاب اندرم چو ابراهیم
به آتش حسراتم فگند خواهندی

اَبیشه[2] : جاسوس
ابیشه ـ

۱) در اصل : دریغ فرجوانی و عز وای دریغ .
۲) نگاه کنید به یادداشتهای فراهم‌آورنده.

۲۸ : ۲-۳ در کوی تـو ابیشه‌همی‌گـردم ای نگار
دزدیـذه تا مکـرت ببینم بـه بـام بر

ابیشه‌گردیدن : گردش به پنهانی
ابیشه همی‌گردم
۲۸ : ۲-۳ در کوی تو ابیشه‌همی‌گردم ای نگار
دزدیذه تا مکـرت ببینم بـه بـام بـر

احسنت : در زبان فارسی به معنای تحسین و آفرین می‌آید
۲۵ : ۲ شاعـــران راخـــه و احسنت مـدیـح
روذکـی راخـه و احسنت هجـی[1] است

ادب : نگاهداشت حد هرچیز
۲۴ : ۹ بـــاادب را ادب سپـــاه بـس است
بـی‌ادب بـا هـــزار کـس تنهـاست

ار /~ر/ : مخفف اگر
۲۷ : ۲ صـف دشمـن تورا نـاسـتـذ پـیـش
ور هـمـه آهـنـیـن تـــرا بـاشـذ

نیز نگاه کنید به : اگر و گر.

از /~ز/ (حرف اضافه)
از ۴:۲۳ ؛ ۱:۲۴و۲و۴و۶و۷ (دوبار)و۸ ؛ ۳:۲۵ ؛ ۹:۲۶ ؛ ۱:۲۷(دوبار) ؛ ۱:۲۸ ؛
۱:۲۹ و۴ ؛ ۲:۳۰ و۵ و۶و۱۰و ۱۱ ؛ ۸:۳۱ ؛ ۲:۳۲ و ۴ و۷ و ۸ ؛ ۲:۳۳ و ۹
(دوبار) ؛ ۲:۳۴ ؛ ۲:۳۵ ؛ ۱:۳۶ و ۸ ؛ ۲:۳۸ و۳ و ۵ ؛ ۵:۳۹ و ۸
از- ۶:۲۸ ؛ ۴:۳۸
نیز نگاه‌کنید به : ز.

ازبهر
۳۸ : ۴ کـرد از بهـر مـاست تیریه خـواست
زان کـه درویش بـوذ عاریه‌خـواست

از چه (گروه قیدی پرسشی)
۲۸ : ۶-۷ از چه توبه نکنذ خواجه که هرجاکه روذ
قدحـی می بخـورذ راست کنذ روذ هراش

استادن : ایستادن

۱) در اصل : هجا . متن از پانویس است.

ناستد

۲۷ :۲ صف دشمن تورا ناستذ پیش
ور همه آهنین ترا باشذ

اسکندر : پادشاه مقدونی

۳۹ : ۶ چو اسکندر به خواری در زمین خفت
حکیمی بر سر خاکش چنین گفت

اَشعار نگاه کنید به : شعر.

اَشغال نگاه کنید به : شغل.

اُشنان : گیاهی که بدان جامه می‌شویند.

۳۲ : ۸ ایمن بزی اکنون که بشستم
دست از تو به اشنان و کنستو

اطفال نگاه کنید به : طفل.

افتادن : واقع شدن

-افتاد

۳۹ : ۴ دوشم گذرافتاد به ویرانهٔ طوس
دیدم جغدی نشسته جای طاووس

نیز نگاه کنید به : اوفتادن.

افروخته : تافته، روشن

۳۰ : ۵-۶ ای از رخ تو تافته زیبائی و اورنگ
افروخته از طلعت تو مسند و اورنگ

افزون : بیش

۳۸ : ۳ نرم نرمك ز[1] برم بیرون شذ
مهرش از آنچه بوذ افزون شد

افسوس افسوس

۳۹ : ۵ گفتم چه خبر داری از این ویرانه
گفتا خبر این است که افسوس افسوس

افعی : نوعی از مار

۲۸ : ۵ مار یفتنج اگرت دی بگزیذ
نوبت مار افعی است امروز

۱) در اصل : از.

افلاك نگاه کنید به : فلك.

اکنون : همین زمان ، الآن

۳۲ : ۸ ایمن بزی اکنون که بشستم
دست از تو به اشنان و کنستو

اگر (حرف شرط)

اگر

۳۱ : ۹ اگر بگروی تو به روز حساب
مفرمای درویش را شایگان

۳۴ : ۵ اگر غم را چو آتش دوز بوذی
جهان تاریك بوذی جاوذانه

۳۵ : ۹-۱۰ تو را اگر ملك چینیان بدیذی روی
نماز بردی و دینار برپراگندی

۳۹ : ۹ اگر بازی اندر چغو کم نگر
وگر باشه‌ای سوی بطّان مپر

اگرت (اگر+ضمیر پیوسته)

۲۸ : ۵ مار یغتنج اگرت دی بگزیذ
نوبت مار افعی است امروز

نیز نگاه کنید به : ار و گر.

ـام : هستم. نگاه کنید به : بودن.

اُمت : گروه مردمان

۲۴ : ۵-۶ یارب بیافریذی روئی بذین مثال
خوذ رحم کن بر امت و از راهشان مکیب

امروز

۲۸ : ۵ مار یغتنج اگرت دی بگزیذ
نوبت مار افعی است امروز

ـاند : هستند. نگاه کنید به : بودن.

اندر (حرف اضافه)

اندر

۳۰ : ۷-۸ بر که وبالا چوچه؟ همچون عقاب اندر هوا
بر تریوه راه چون‌چه؟ همچو برصحرا شمال

۳۲ : ۷ تــا کــی دوم از گـــرد در تــو
کانـدر تــو نـمـی بیـنـم چـــربـو
۳۹ : ۹ اگــر بـازی انـدر چغـو کـم نگـر
وگــر بـــاشه‌ای ســوی بطّــان مپـر
۳۵ : ۱۳-۱۴ به منجنیق عذاب انـدرم چـو ابراهیم
بـه آتش حسراتـم فکنـد خـواهندی

او /~و/ (ضمیر شخصی) ۲:۲۴ و ۳ و ۴ ؛ ۱:۲۶ و۶ ؛ ۱:۲۷ و۵ ؛ ۱:۲۸(دوبار) ؛ ۳:۳۱ ؛ ۴:۳۲ ؛ ۶:۳۶ و ۸ ؛ ۶:۳۸

اواره : دیوانخانه ، دارالاماره
۳۶ : ۵-۶ همـی فـزونی‌جـویذ اواره بر افلاك
که تو به طالع میمون بذو نهاذی روی

اورمزدی (نسبت) **:** الهی
۲۳ : ۹ اور مـــزدی انــد سکـان ســمـــاء
سـخـــرهٔ فـرمـــــان دو آهــرمــنـــا

اورنگ : زیبائی ، نکوئی ، خوبی
۳۰ : ۵-۶ ای از رخ تـوتافته زیبائی و اورنگ
افروخته از طلعت تو مسند و اورنگ

اورنگ : تخت پادشاهان
۳۰ : ۵-۶ ای از رخ تو تافته زیبائی و اورنگ
افروخته از طلعت تـو مسند و اورنگ

اوفتادن : واقع شدن
ـ اوفتد
۲۵ : ۴-۵ قی اوفتذ آن را که سر و ریش تو بیند
زان خلم و زان بفچ چکان بر سر و رویت
نیز نگاه کنید به : افتادن.

اهرمن‌کردار : با روش و عمل و فعل اهریمن ، بدکردار
۳۶ : ۷-۸ زنی پلشت و تلاتوف و اهرمن‌کردار
نگر نگردی از گرد او که گرم‌آئی

ای (ندا)
۲۸ : ۱ ای کار تـو زکار زمـانه نمونـه‌تر
او باشگونه و تو از او باشگونه‌تر

۲۸ : ۲-۳ در کوی تو ابیشه همی گردم ای نگار
دزدیده تا مگرت ببینم به بام بر

۲۸ : ۴ ای من رهی آن روی چون قمر
وان زلف شبه‌رنگ پر ز ماز

۲۹ : ۵-۶ ای خواجه گربزرگی و اشغال نی تورا
برگیر جاخشوك و برو می‌درو حشیش

۳۰ : ۵-۶ ای از رخ تو تافته زیبائی و اورنگ
افروخته از طلعت تو مسند و اورنگ

۳۰ : ۹ عیب باشذ به کار نیك درنگ
گر شتاب‌آمذ ای رفیق ملام

۳۵ : ۱۵-۱۶ تورا سلامت باذ ای گل بهار بهشت
که سوی قبلهٔ رویت نمازخوانندی

۳۷ : ۳ ای قامت تو به صورت کاونجك
هستی تو به چشم هر کسی بلکنجك

-ای : هستی. نگاه کنید به : بودن.

ایژك : شرار؛ هریك از پاره‌هائی که از آتش می‌جهد

۳۲ : ۴-۵ چوزرساوه چکان ایژك‌ازاولیکن چوبنشستی
شذی زرساوه چون سیمین پشیزوغیبهٔ‌جوشن

ایمن : بی‌بیم ، آسوده

ایمن-

۳۲ : ۸ ایمن بزی اکنون که بشستم
دست از تو به اشنان و کنستو

ایمن زیستن : بی‌ترس بودن ، در ایمنی به سر بردن

۳۲ : ۸ ایمن بزی اکنون که بشستم
دست از تو به اشنان و کنستو

این /~ ین/ (صفت و ضمیر اشاره) ۲۴:۵ ؛ ۲۶:۴ ؛ ۲۷:۱ ؛ ۲۹:۲ ؛ ۳۰:۲؛۳۳:۱و۶ و ۷ ؛ ۳۴:۶ ؛ ۳۹:۲ (دوبار) و ۵ (دوبار) و ۷

ب

با (حرف اضافه) ۸:۲۴ و ۹ ؛ ۶:۲۵ ؛ ۱۱:۳۰ ؛ ۲:۳۲ و ۳ ؛ ۸:۳۳

با ادب

۲۴ : ۹ باادب را ادب سپاه بس است
بی‌ادب با هزارکس تنهاست

بادیه : بیابان

۳۹ : ۲ دردا که در این زمانهٔ غم پرورد
حیفا که در این بادیهٔ عمر نورد

باده : می

۲۹ : ۲ چند بردارذ این هریوه خروش
نشوذ باذه بر سروذش نوش

بار : برابر حِمل در زبان عربی ، گرانی ، اندوه

بار

۳۸ : ۵ تنش از نازکی ز بار نظر
کسوت خون کشد چو لاله به بر

۳۹ : ۸ چو آلیزنده شذ در مرغزاری
نباشذ بر دلش از بار باری

باری (نکره)

۳۹ : ۸ چو آلیزنده شذ در مرغزاری
نباشذ بر دلش از بار باری

بار : نوبت ، دفعه ، کرّت

۳۹ : ۷ که شاها تو سفر بسیار کردی
ولیکن[1] نه چنین کاین بار کردی

باران

۲۶ : ۷-۸ عطات باذچو باران دل موافق خویذ
نهیبت آتش و جان مخالفان پذه باذ

۱) در اصل ، ولی.

باز (حرف اضافه)

۲۵ : ۶ همی نسازذ با داغ عاشقی صبرم
چنان کجا بنسازذ بنانج باز بنانج

باز : پرنده‌ای شکاری است.

۳۹ : ۹ اگر بازی اندر چغو کم نگر
و گر باشه‌ای سوی بطّان مپر

بازپروردن : پرورش‌دادن
بازهمی‌پرورد (مضارع)

۳۰ : ۳-۴ به ناز باز همی پروروذ ورا دهقان
چو شذ رسیده نیابذ زتیغ تیز دریغ

بازپیچ : مهره‌ای چند که بر ریسمان بندند و بر بالای گهواره آویزند

۲۵ : ۷ پی مهد اطفال جاهت سزذ
که عقد ثریا شوذ بازپیچ

باشگونه : باژگونه
باشگونه

۲۸ : ۱ ای کار تو ز کار زمانه نمونه‌تر
او باشگونه و تو از او باشگونه‌تر

باشگونه‌تر

۲۸ : ۱ ای کار تو ز کار زمانه نمونه‌تر
او باشگونه و تو از او باشگونه‌تر

باشه : پرنده‌ای شکاری است.

۳۹ : ۹ اگر بازی اندر چغو کم نگر
وگر باشه‌ای سوی بطّان مپر

باشیدن نگاه کنید به : بودن.

باغ

۲۷ : ۶ ابر همی گریذ چون عاشقان
باغ همی خنذذ معشوق وار

۳۶ : ۱-۲ چون چلیپای روم از آن شذ باغ
کابر بربست باغ را عسلی

بافتن
نبافد

۳۳ : ۷ این نـدوزذ مـگـر کـلاه ملـوك
وان نبـافـذ مـگـر پـلاس سـیـاه

بالا : در برابر پائین ، تپه ، بلندی

۳۵ : ۷-۸ بر که وبالا چوچه؟ همچون عقاب اندر هوا
برتریوه راه چون چه؟ همچوبرصحرا شمال

بام : قسمت بیرونی سقف بنا

۲۸ : ۲-۳ در کوی تو ابیشه همی‌گردم ای نگار
دزدیـذه تـا مگـرت ببینم به بام بر

بایستن : لازم بودن

باید

۳۹ : ۳ هـر روز فـراق دوستـی بایـذ دیذ
هر لحظه وداع همدمـی بایـذ کرد

بایدی (می‌باید)

۲۳ : ۶ چـو سـد یـأجـوج بایـذی دل من
کـه بـاشـذی غمـزگـانش را سپـرا

بت : به مجاز یعنی معشوق

بتا (بت + الف ندا)

۳۵ : ۱۱ بتا نگارا از چشم‌بـذ بترس و مکن
چرا نداری بـا خـوذ همیشه چشم‌پنام

بتخانه

بتخانه‌هاش (بتخانه‌ها + ضمیر پیوسته)

۳۵: ۱۱-۱۲ وگر تـو را ملك هندوان بدیذی موی
سجودکـردی و بتخانه‌هـاش برکندی

بچین : چین‌دار

۳۴ : ۷-۸ موی سپیذ و روی سیاه و زنـخ بچین
بـوزینهٔ خـرف شـذه و گشته کاینـه

بد : در برابر خوب

۳۵ : ۱۱ بتـا نگارا از چشم‌بذ بترس و مکن
چرا نداری بـا خـوذ همیشه چشم‌پنام

بدخواه : دشمن ، بدسگال ، بد اندیش

۳۲ : ۱ شـوذ بـذخـواه چـون روباه بـذدل
چـو شیرآسـا تو بخرامی بـه میـدان

بددل : ترسان

۳۲ : ۱ شـوذ بـذخـواه چون روباه بذدل
چو شیرآسا تو بخرامی به میدان

بر (حرف اضافه) ۱:۲۴ و ۶ ؛ ۵:۲۵ ؛ ۴:۲۶ و ۱۲ ؛ ۳:۲۸ ؛ ۱:۲۹ و ۲ ؛ ۷:۳۰ و ۸ (دوبار) ؛ ۷:۳۱ ؛ ۶:۳۲ ؛ ۲:۳۳ و ۶ (دوبار) ؛ ۵:۳۶ ؛ ۶:۳۹

بر : تن

ـبر ـ

۳۸ : ۵ تنـش از نـازکـی ز بـار نظـر
کسوت خـون کشد چـو لالـه به بر

بر بستن : (بربستن چیزی را به چیزی ، یعنی آن چیز را بدین چیز آراستن)

بربست

۳۶ : ۱ـ۲ چـون چلیپـای روم از آن شذ بـاغ
کـابـر بربـست بـاغ را عسلـی

بر پراگندن : نثار کردن

بر پراگندی (بر می‌پراگند:ماضی)

۳۵ : ۹ـ۱۰ تو را اگر ملك چینیان بدیـذی روی
نمـاز بـردی و دینـار بـرپراگندی

بر تافتن : تاب آوردن ، تحمل کردن

برتابد

۳۲ : ۳ کـفـلـش بـا سـلاح بشـکـفـتم
گر چـه برتابذ آن میـان و سرون

برداشتن : برگرفتن، برآوردن

بردارد : برگیرد

۲۶ : ۹ـ۱۰ به تیر از چشم نابینا سپیذی‌نقطه بردارذ
کـه نه دیـذه بیازارذ نـه نابینا خبردارذ

ـبردارد : برآورد

۲۹ : ۲ چنـد بـردارذ این هـریـوه خروش
نشـوذ بـاذه بـر سـروذش نـوش

بردن

برده [است]

۲۹ : ۴ من رهی آن نرگسك خردبرگ
برده به کنبوره دل از جای خویش

ـبردی (می‌برد : ماضی)

۳۵ : ۹ـ۱۰ تو را اگر ملك چینیان بدیذی روی
نماز بردی و دینار بر پراگندی

برق

۳۶ : ۳ـ۴ ابر چون چشم هند بنت عتبه است
برق مانند ذوالفقار علی

برکندن

برکندی (برمی‌کند : ماضی)

۳۵ : ۱۱ـ۱۲ وگر تو را ملك هندوان بدیذی موی
سجود کردی و بتخانه‌هاش برکندی

برگرفتن

برگیر

۲۹ : ۵ـ۶ ای خواجه گر بزرگی و اشغال نی تو را
برگیر جاخشوك و برو می‌درو حشیش

برگزیدن

برگزیدم

۲۵ : ۳ برگزیذم به خانه تنهائی
از همه کس درم ببستم چست

بَرْم : تالاب ، استخر ، چشمهٔ آب

۳۸ : ۲ چون تن خوذ به برم پاك بشست
از مسامش تمام لؤلؤ رست

۳۸ : ۳ نرم نرمك زا[1] برم بیرون شذ
مهرش از آن چه بوذ افزون شذ

۱) در اصل: از.

برنهادن : گذاشتن

برنهاده‌است

۳۱ : ۸ — از بناگوش لعلگون گوئی
برنهاذه‌است آلغونه به سیم

برون : در برابر درون. خارج

برون ـ

۳۸ : ۶ — چون برون‌کرد زو هماره و هنگ
در زمان درکشیذ محکم تنگ

برون‌کردن

برون‌کرد

۳۸ : ۶ — چون برون‌کرد زو هماره و هنگ
درزمان درکشیذ محکم تنگ

برین : بالائین ؛ صفت بهشت

۳۴ : ۳ـ۴ — همه دیانت و دین‌ورز و نیکرائی‌کن
که سوی خلد برین باشذت گذرنامه

بزرگ

۳۲ : ۲ — مر مرا آگاهی از راه بزرگ
نهلذ رفتن همی با کاروان

بزرگوار

۲۶ : ۱ـ۲ — جهان‌گواست مراوراکه در جهان‌ملك است
بزرگوار و سزاوار نصرت و تأییذ

بزرگی

۲۹ : ۵ـ۶ — ای خواجه گر بزرگی واشغال نی تو را
برگیر جاخشوك و برو می‌درو حشیش

بس : کافی

۲۴ : ۹ — باادب را ادب سپاه بس است
بی‌ادب با هزار کس تنهاست

بس : بسیار

۲۶ : ۳ـ۴ — بداذ نعمت و بس شاکر است در نعمت
بر این دو باشذ سلطان و بخت را تأییذ

بسی (نکره)

۳۴ : ۱ـ۲ جهانیـان را دیـدم بسی ز هـر مذهـب

بسی بـدیـدم از گـونه‌گـونه جـدگـاره

بستن

بیستم

۲۵ : ۳ بـرگـزیدم بـه خـانـه تنهائـی

از همـه کـس درم بـبستـم چسـت

بسته

۲۶:۱۱ـ۱۲ دهان دارذ چویك پسته لبان دارذ به‌می‌شسته

جهان برمن چو یك‌پسته بذان بسته دهان دارذ

بسیار

۳۹ : ۷ کـه شاهـا تـو سفر بسیـار کردی

و لیکـن[1] نه چنیـن کـاین بـار کـردی

بط : مرغابی

بطان

۳۹ : ۹ اگـر بـازی انـدر چغـو کم نگر

وگـر باشـه‌ای سوی بطّـان مپـر

بَفچ : آب دهان، یا آبی که در وقت سخن‌گفتن از دهن‌کسی بچکد یا بیرون‌افتد

۲۵ : ۴ـ۵ قی اوفتذ آن را که سر و ریش تـو بینـذ

زان خلـم و زان بفچ چکان بر سر و رویـت

بِگرو : گراینده

۳۱ : ۹ اگـر بگـروی تـو بـه روز حسـاب

مفـرمـای درویـش را شـایگـان

بلا : زحمت و سختی

۲۳ : ۸ وگـر بدانستـمی کـه دل بشوذ

نکـردمی بـر ره بـلا گـذرا

بُلکُنجك[2] : چیزغریب و عجیب که مردم را به خنده در آورد

۳۷ : ۳ ای قـامت تـو به صـورت کـاونجـك

هستی تـو بـه چشم هـرکسی بلکنجـك

۱) در اصل: ولی. ۲) چنین است در اصل، و در برهان قاطع حرف سوم این واژه به‌کاف فارسی آمده است، بلگنجك.

بلند

بلندتر

۳۳ : ۹ همت شیر از آن بلندتر است
که دل‌آزار باشد از روباه

بناگوش

۳۱ : ۸ از بناگوش لعلگون گوئی
بر نهاده است آلفونه به سیم

بَنانج[1]**:** هوو ، وسنی

۲۵ : ۶ همی نسازذ با داغ عاشقی صبرم
چنان کجا بنسازذ بنانج باز بنانج

بِنْت : دختر

۳۶ : ۳-۴ ابر چون چشم هند بنت عتبه است
برق مانند ذوالفقار علی

بنده

۳۵ : ۷-۸ هزار کبك ندارذ دل یکی شاهین
هزار بنده ندارذ دل خداوندی

بودن

است (~ ست)

۲۴ : ۷ دانشا چون دریغم آئی از آنك
بی بهائی ولیکن از تو بهاست

۲۴ : ۸ بی تو از خواسته مباذم گنج
همچنین زار وار با تو رواست

۲۴ : ۹ با ادب را ادب سپاه بس است
بی ادب با هزار کس تنهاست

۲۵ : ۱ به سخن ماند شعر شعرا
روذکی را سخنش تلو نبی[1] است

۲۵ : ۲ شاعران راخه واحسنت مدیح
روذکی راخه واحسنت هجی[2] است

۱) دراصل: نبا . متن از پانویس است.
۲) در اصل : هجا . متن از پانویس است.

۲۶ : ۱-۲ جهان‌گواست مراو راکه درجهان ملك‌است
بزرگوار و سزاوار نصرت و تأیید
۲۶ : ۳-۴ بداذ نعمت و بس شاکر است در نعمت
براین دو باشذ سلطان و تخت را تأیید
۲۸ : ۵ ماریغتنج اگرت دی بگزیذ
نوبت مار افعی است امروز
۳۱ : ۴ دانش و خواسته است نرگس و گل
که به یك جای نشکفند به هم
۳۱ : ۵ هر که را دانش است خواسته نیست
وان‌که را خواسته است دانش کم
۳۳ : ۹ همّت شیر از آن بلند تر است
که دل آزار باشذ از روباه
۳۶ : ۳-۴ ابر چون چشم هند بنت عتبه است
برق مانند ذوالفقار علی
۳۹ : ۵ گفتم چه خبر داری از این ویرانه
گفتا خبر این است‌که افسوس افسوس

-ام : هستم
۳۱ : ۱-۲ دعوی کنی که شاعر دهرم ولیك نیست
در شعر تو نه حکمت و نه لذّت ونه چم
۱۳:۳۵-۱۴ به منجنیق عذاب اندرم چو ابراهیم
به آتش حسراتم فکند خواهندی

-اند (-ـند) : هستند
۲۳ : ۹ اور مزدی اند سکّان سماء
سخرهٔ فرمان دو آهرمنا
۳۳: ۳ راست گوئی ستارگان ملکند
چشمهٔ آفتاب شاهنشاه
۳۳ : ۵ دوستانند پیش رویاروی
یك به دیگر همی کنند نگاه

۳۳ : ۶ بر فلك بـر دو شخـص پیشـه‌ورنـد
این یکـی درزی آن دگـر[1] جولاه

ـای (سـ ـ ی) : هستی

۲۴ : ۷ دانشـا چـون دریغـم آئـی از آنك
بـی بهـائی ولیکن از تـو بهـاست

۳۹ : ۹ اگـر بـازی انـدر چغـو کـم نگر
وگـر بـاشه‌ای سـوی بطّـان مپـر

باد (فعل دعائی)

۲۶ : ۷ـ۸ عطات باذ چو باران دل موافق خویذ
نهیبت آتش و جـان مخـالفان پذه بـاذ

۱۵:۳۵ـ۱۶ تو را سلامت باذ ای گل بهـار بهشت
که سوی قبلهٔ رویت نمـاز خوانندی

باشد

۲۶ : ۳ـ۴ بـداذ نعمت و بس شاکـر است در نعمت
براین دو باشذ سلطان و تخت را تـأیید

۲۷ : ۲ صـفّ دشمـــن تـــو را نـاستذ پیـش
ورهـمـــه آهنـیـن تـــرا بـاشـذ

۲۷ : ۳ـ۴ هر که باشذ تشنه و چشمه نیابذ هیچ جای
بیگمان راضی بیایذ گر بیابذ[2] آبکند

۳۰ : ۹ عیـب بـاشـذ بـه کـار نیك درنـگ
گـر شتـاب آمـذ ای رفیـق مـــلام

۳۳ : ۹ همّـت شیـر از آن بلنـــدتـر اسـت
کـــه دل آزار بـــاشذ از روبـــاه

باشدت (باشد + ضمیر پیوسته)

۳۴ : ۳ـ۴ همـه دیانت و دین ورز و نیکرائی کـن
که سوی خلـد برین باشدت گـنذنامـه

باشدی (می‌باشد)

۲۳ : ۶ چـــو ســـدّ یـأجـــوج بـایـذی دل مـن
کـــه بـاشـذی غمـزگـانش را سپــرا

۱) در اصل : ... وان دگر...
۲) در اصل : بیایذ.

بیوی

۲۹ : ۷ ببوی نرم هم به صبر و درم

چون به زین و لگام تند ستاغ

بود (مضارع)

۲۷ : ۵ آن کسی را که دل بوذ نالان

او علاج خلاشمه بکنذ

۲۸ : ۶-۷ از چه توبه نکنذ خواجه که هرجا که بوذ

قدحی می‌بخورذ راست کنذ زوذ هراش

بود (ماضی)

۳۵ : ۱-۲ دریغ فرّ جوانی و عزّ و آی[1] دریغ

عزیز بوذ از این پیش همچنان سپریغ

۳۸ : ۳ نرم نرمك ز[2] برم بیرون شذ

مهرش از آن چه بوذ افزون شذ

۳۸ : ۴ کُرد از بهر ماست تیریه خواست

زان‌که درویش بوذ عاریه خواست

بودی (می‌بود: ماضی)

۳۴ : ۵ اگر غم را چو آتش دوذ بوذی

جهان تاریك بوذی جاوذانه

مبادم (مباد+ضمیر پیوسته)

۲۴ : ۸ بی تو از خواسته مباذم گنج

همچنین زار وار با تو رواست

نباشد

۳۹ : ۸ چو آلیزنده شذ در مرغزاری

نباشذ بر دلش از بار باری

نباشند

۳۳ : ۱ خنك این آفتاب و زهره و ماه

که نباشند جاوذانه تباه

۱) در اصل : وای.
۲) دراصل : از.

نیست

۳۱ : ۱-۲ دعوی کنی که شاعر دهرم ولیك نیست
در شعر تو نه حکمت و نه لذّت و نه چم

۳۱ : ۵ هر که را دانش است خواسته نیست
وان که را خواسته است دانش کم

هستی

۳۷ : ۳ ای قامت تو به صورت کاونجك
هستی تو به چشم هر کسی بلکنجك

بوزینه

۳۴ : ۷-۸ موی سپیذ و روی سیاه و زنخ بچین
بوزینهٔ خرف شذه و گشته کاینه

به/ــه بذ- / (حرف اضافه)

به(بذ-) ۴:۲۳ ؛ ۳:۲۴ و ۴ و۵ ؛ ۱:۲۵ و ۳ ؛ ۵:۲۶ و ۶ و ۱۱ و ۱۲ ؛ ۹:۲۶ و ۱۲ ؛ ۷:۲۷ ؛ ۳:۲۸ ؛ ۴:۲۹ و۷ (دوبار) ؛ ۳:۳۰و۹ و۱۰ ؛ ۴:۳۱ (دوبار) و ۸ و ۹ ؛ ۱:۳۲ و ۶ و ۸ ؛ ۴:۳۳ و ۵ ؛ ۱:۳۵ و۶ و ۱۳ و۱۴ ؛ ۶:۳۶ (دوبار) ؛ ۲:۳۷ و ۳ (دوبار) ؛ ۲:۳۸ ؛ ۴:۳۹و۶

بهـ ۴:۳۵ ؛ ۵:۳۸

بَها : قیمت، خوبی و زیبائی

۲۴ : ۷ دانشا چون دریغم آئی از آنك
بی بهائی ولیکن از تو بهاست

بهار

۱۵:۳۵-۱۶ تو را سلامت باذ ای گل بهار بهشت
که سوی قبلهٔ رویت نماز خوانندی

به بر کشیدن

کشد ... به بر

۳۸ : ۵ تنش از نازکی زبار نظر
کسوت خون کشد چو لاله به بر

به جا[ی]

۳۵ : ۳-۴ دهند پندم و من هیچ پند نپذیرم
که پند سود ندارد به جای سوگندی

بَهْر (حرف اضافه) : برای

ـ بهر

۳۸ : ۴ کُرد از بهر ماست تیریه خواست
زان‌که درویش بوذ عاریه خواست

بهشت

۳۵ : ۵ـ۶ شنیده‌ام که بهشت آن کسی توانند یافت
که آرزو برسانذ به آرزومندی

۳۵:۱۵ـ۱۶ تو را سلامت باذ ای گل بهار بهشت
که سوی قبلهٔ رویت نماز خوانندی

بی

۲۴ : ۸ بی تو از خواسته مباذم گنج
همچنین زار وار با تو رواست

بی‌ادب

۲۴ : ۹ باادب را ادب سپاه بس است
بی ادب با هزار کس تنهاست

بی‌بها

۲۴ : ۷ دانشا چون دریغم آئی از آنک
بی بهائی و لیکن از تو بهاست

بیخبر : ناآگاه

بیخبرا (بیخبر + الف اطلاق)

۲۳ : ۴ دانذ کز وی به من همی چه رسذ
دیگر باره ز عشق بی خبرا

بیرون

۳۸ : ۳ نرم نرمک ز[1] برم بیرون شذ
مهرش از آنچه بوذ افزون شذ

بیقدر : بی‌بها

بیقدرـ

۳۷ : ۲ پیش وزرا رخنهٔ اشعار مرا
بیقدر مکن به گفت گفتار مرا

۱) در اصل : از.

بیقدر کردن

بیقدر مکن

۲۷ : ۲ پیش وزرا رحنهٔ اشعار مرا

بیقدر مکن به گفت گفتار مرا

بیگمان

۲۷ : ۳-۴ هر که باشذ تشنه و چشمه نیابذ هیچ جای

بیگمان راضی بیایذ چون بیابذ[1] آبکند

پ

پاك

۳۸ : ۲ تن خود چون به برم پاك بشست

از مسامش تمام لؤلؤ رست

پُده : آتشگیره

۲۶ : ۷-۸ عطات باذ چو باران دل موافق خویذ

نهیبت آتش و جان مخالفان پده باذ

پذیرفتن : قبول کردن

- نپذیرم

۳۵ : ۳-۴ دهند پندم و من هیچ پند نپذیرم

که پند سوذ ندارذ به جای سوگندی

پُر

۲۸ : ۴ ای من رهی آن روی چون قمر

وان زلف شبه رنگ پر ز ماز

پریدن

مپر

۳۹ : ۹ اگر بازی اندر چغو کم نگر

وگر باشه‌ای سوی بطّان مپر

۱) دراصل : بیایذ.

پسته

۱۲-۱۱:۲۶ دهان دارذ چویك پسته لبان دارذ بهمی‌شسته

جهان برمن‌چویك‌پسته بذان‌بسته‌دهان دارذ

پشیز

۳۲ : ۴-۵ چوزرساوه‌چکان ایۆك‌ازاو لیکن‌چو بنشستی

شدی‌زرساوه چون‌سیمین‌پشیز وغیبهٔ‌جوشن

پلاس : پشمینه‌ای که درویشان و تهیدستان پوشند، و نیز پشمینه‌ای گستردنی.

۳۳ : ۷ ایـن نـدوزذ مـگـر کـلاه ملـوك

وان نبـافـذ مـگـر پـلاس سیـاه

پَلَشت : پلید وچرکن

۳۶ : ۷-۸ زنـی پلشت وتـلاتـوف و اهـرمن کردار

نگر نگردی از گرد او کـه گرم آئی

پند : اندرز

پند

۳۵ : ۳-۴ دهنـد پنـدم و مـن هیـچ پنـد نپـذیرم

کـه پنـد سوذ ندارذ به جای سوگندی

پند-

۳۵ : ۳-۴ دهنـد پنـدم و مـن هیـچ پنـد نپـذیـرم

که پند سوذ نـدارذ به جـای سوگندی

پندم (پند + ضمیر پیوسته)

۳۵ : ۳-۴ دهنـد پنـدم و مـن هیـچ پنـد نپـذیـرم

که پند سوذ ندارذ بـه جـای سوگندی

پندی ـ (نکره)

۳۵ : ۱-۲ مرا به جان تـو سوگند و صعب سوگندی

که هرگز از تو نگـردم نه بشنوم پندی

پند پذیرفتن

پند نپذیرم

۳۵ . ۳-۴ دهـنـد پـنـدم و مـن هیـچ پنـد نپذیرم

کـه پند سوذ نـدارذ به جـای سوگندی

پند دادن

دهند پند

۳۵ : ۳-۴ دهند پندم و من هیچ پند نپذیرم
که پند سوذ ندارذ به جای سوگندی

پند شنیدن

بشنوم پندی

۳۵ : ۱-۲ مرا به جان تو سوگند و صعب سوگندی
که هرگز از تو نگردم نه بشنوم پندی

پوشَك : درگویش ماوراءالنهر یعنی گربه.

پوشکی (نکره)

۲۹ : ۳ راست گوئی که در گلوش کسی
پوشکی را همی بمالذ گوش

پی : برای

۲۵ : ۷ پی مهد اطفال جاهت سزذ
که عقد ثریا شوذ باز پیچ

پیش

۲۴ : ۳-۴ کی دل به جای داری پیش دو چمش او
کو چمش را به غمزه بگرداند از وریب

۲۷ : ۲ صف دشمن تو را ناستذ پیش
ور همه آهنین ترا باشد

۳۰ : ۱-۲ دریغ فرّ جوانی و عزّ و آی[1] دریغ
عزیز بوذ از این پیش همچنان سپریغ

۳۳ : ۵ دوستانند پیش رویاروی
یك به دیگر همی کنند نگاه

۳۳ : ۸ عذر با همّت تو بتوان خواست
پیش تو خامش و زبان کوتاه

۳۷ : ۲ پیش وزرا رخنهٔ اشعار مرا
بیقدر مکن به گفت گفتار مرا

پیشه‌ور

۳۳ : ۶ بر فلك بر دو شخص پیشه‌ورند
این یکی درزی آن دگر[2] جولاه

۱) دراصل ، وای.
۲) دراصل : ... و آن دگر ...

ت

ـت (ضمیر پیوسته) برای کاربردآن نگاه‌کنید به : اگرت، باشدت، جاهت، رویت، عطات، مگرت، نهیبت.

تا (حرف ربط)

۲۶ : ۶ کودك شیر خواره تا نگریست
مادر او را به مهر شیر نداذ

۲۸ : ۲-۳ در کوی تو ایشه همی گردم ای نگار
دزدیده تا مگرت بینم به بام بر

۳۰ : ۱۰ عاقبت راهم از نخستین بین
تا به غفلت گلو نگیرذ دام

تا (حرف اضافه)

۳۲ : ۷ تا کی دوم از گرد در تو
کاندر تو نمی‌بینم چربو

تأبید : پایندگی

۲۶ : ۳-۴ بداذ نعمت و بس شاکر است در نعمت
بر این دو باشذ سلطان و تخت را تأبید

تاریك

۳۴ : ۵ اگر غم را چو آتش دوذ بوذی
جهان تاریك بوذی جاودانه

تازیانه

تازیانه‌ـ

۲۴ : ۱-۲ یك تازیانه خوردی برجان از آن دوچمش
کز درد او بماندی مانند زرد سیب

تازیانه خوردن

تازیانه خوردی (ماضی)

۲۴ : ۱-۲ یك تازیانه خوردی برجان ازآن دو چمش
کز درد او بماندی مانند زرد سیب

تافته : پرتو انداخته

۳۰ : ۵-۶ ای از رخ تـو تـافته زیبـائـی و اورنگ

افـروخته از طلعت تـو مسند و اورنگ

تأیید

۲۶ : ۱-۲ جهان‌گواست مراو راکه درجهان ملك‌است

بزرگـوار و سزاوار نصـرت و تـأییـد

تباه : ضایع

۳۳ : ۱ خنـك ایـن آفـتـاب و زهـره و مـاه

کـه نبـاشـنـد جـاوذانه تـبـاه

تخت

۲۶ : ۳-۴ بـداذ نعمـت و بس شاکـر است در نعمـت

براین دو باشذ سلطان وتخت را تأیید

تدبیر : درکاری غورکردن

۳۳ : ۴ نـه بخـوانـیـد نـائحـه مشغـول (؟)

یـا بـه تـدبیر کین و حـرب و سپاه

تَرا : دیوار

۲۷ : ۲ صـف دشمـن تـو را نـاستـذ پـیـش

ور همـه آهـنـیـن تـرا بـاشذ

ترسیدن

بترس

۳۰ : ۱۱ بتا نگارا از چشم بـذ بترس و مکن

چرا نداری با خوذ همیشه چشم‌پنام

تَریوه : راه ناهموار و پست و بلند

۳۰ : ۷-۸ برکُه وبالا چوچه؟ همچون عقاب اندرهوا

برتریوه راه‌چون‌چه؟ همچو برصحرا شمال

تشنه

۲۷ : ۳-۴ هرکه باشذ تشنه و چشمـه نیابذ هیچ جای

بیگمان راضی بیایذ گر بیابذ[۱] آبکند

۱) در اصل : بیایذ.

تَفْنه : پردهٔ عنکبوت

تفنه

۳۱ : ۳ عشق او عنکبوت را مانند

بتنیده‌است تفنه گرد دلم

تَفْنه‌تنیدن

بتنیده است تفنه

۳۱ : ۳ عشق او عنکبوت را مانند

بتنیده‌است تفنه گرد دلم

تَلاتُوف : چرکن وپلید

۳۶ : ۷-۸ زنی پلشت و تلاتوف و اهرمن کردار

نگر نگردی از گرد او که گرم آئی

تِلو : دنباله‌رو

۲۵ : ۱ به سخن مانند شعر شعرا

روذکی را سخنش تلو نبی[1] است

تمام

۳۸ : ۲ چون تن خوذ به برم پاك بشست

از مسامش تمام لؤلؤ رست

تَن : بدن

تن

۳۸ : ۲ چون تن خوذ به برم پاك بشست

از مسامش تمام لؤلؤ رست

تنش (تن + ضمیر پیوسته)

۳۸ : ۵ تنش از نازکی ز بار قطر

کسوت خون کشذ چو لاله به بر

تُند : سرکش

۲۹ : ۷ بیوی نرم هم به صبر و درم

چون به زین و لگام تند ستاغ

۱) دراصل : نبا.

تَنْگ : نواری که برزین اسب استوار کنند
تنگ
۳۸ : ۶ چـون برون کـرد زو هماره و هنگ
در زمــــان درکشید محکـــم تنگ

تنها
۲۴ : ۹ بــــاادب را ادب سـپــــاه بس است
بـی‌ادب بـا هــزار کس تنهــاست

تنهائی
۲۵ : ۳ بـر گـزیـدم بـه خـانـه تنهـائـی
از همـــه کس درم ببستــــم چست

تنیدن
ـبتنیده‌است
۳۱ : ۳ عشــق او عنکبــوت را مــــانــد
بتنیـده‌است تفـنــه گـــرد دلـم

تو (ضمیر شخصی)
۸:۲۴ ؛ ۴:۲۵ ؛ ۱:۲۷ و ۲ ؛ ۱:۲۸ (دوبـار) و ۲ ؛ ۱:۲۹ و ۶ ؛ ۵:۳۰ و ۶ ؛ ۳۱:
۲و۹ ؛ ۱:۳۲ و۶و۷ (دوبار)و۸ ؛ ۸:۳۳ (دوبار) ؛ ۱:۳۵ و ۲ و ۹ و ۱۱ و ۱۵ ؛ ۳۶:
۶ ؛ ۳:۳۷ (دوبار) ؛ ۷:۳۹

توانستن
بتوان
۳۳ : ۸ عـذر بـا همّـت تـو بتوان خـواست
پیش تـو خـامـش و زبـان کـوتاه

تواند
۳۵ : ۵-۶ شنیده‌ام که بهشت آن کسی تواند یافت
کـه آرزو برسانـد بـه آرزومنـدی

توبه
توبه‌ـ
۲۸ : ۶-۷ از چه توبه نکنذ خواجه که هر جا که بوذ
قدحی می بخـورذ راست کنذ زوذ هراش

توبه‌کردن
توبه نکند

۲۸ : ۶-۷ از چه توبه نکنذ خواجه‌که هر جا که بوذ
قدحی می بخـورذ راست کنذ زوذ هراش

تیر : چوبی‌که برآن پیکان استوارکنند واز زه‌کمان رها سازند

۲۶ : ۹-۱۰ به تیر از چشم نـابینا سپیذی نقطـه بردارذ
کـه نه دیذه بیازارذ نـه نابینا خبر دارذ

تیریه : بستو، کوزهٔ دهان گشادکوچکی‌که درآن ماست و جز آن کنند.

۳۸ : ۴ کُرد از بهر مـاست تیریـه خـواست
زان‌که درویش بـوذ عـاریـه خـواست

تیز : در برابر کند

۳۰ : ۳-۴ بـه نـاز باز همـی پرورذ ورا دهقان
چو شذ رسیذه نیابذ ز تیغ تیز دریغ

تیغ

۳۰ : ۳-۴ بـه نـاز باز همی پرورذ ورا دهقان
چو شذ رسیذه نیابذ ز تیغ تیز دریغ

ث

ثریّا : پروین، پرن

۲۵ : ۷ پـی مهـد اطفـال جـاهت سـزذ
که عقـد ثـریّـا شوذ بـاز پیـچ

ج

جا

جا

۲۹ : ۴ مـن رهی آن نرگسك خرد برگ
برده به کنبوره دل از جـای خویش

۳۹ : ۴ دوشم گذر افتاد به ویرانهٔ طوس
دیذم جغدی نشسته جای طاووس

ـجا

۲۸ : ۶ـ۷ از چه توبه نکنذ خواجه که هرجا که بوذ
قدحی می‌بخورذ راست کنذ زوذ هراش

۳۵ : ۳ـ۴ دهند پندم و من هیچ پند نپذیرم
که پند سوذ ندارذ به جای سوگندی

نیز نگاه کنید به : جای

جاخْشوك[1] : داسی که بدان غلّه دروکنند

۲۹ : ۵ـ۶ ای خواجه گر بزرگی و اشغال نی‌تو را
برگیر جاخشوك و برو می درو حشیش

جان

۲۴ : ۱ـ۲ یك تازیانه خوردی بر جان از آن دوچمش
کز درد او بماندی مانند زرد سیب

۲۶ : ۷ـ۸ عطات باذ چو باران، دل موافق خویذ
نهیبت آتش و جان مخالفان پنه باذ

۳۵ : ۱ـ۲ مرا به جان تو سوگند و صعب سوگندی
که هرگز از تو نگردم نه بشنوم پندی

جاودانه

۳۳ : ۱ خنك این آفتاب و زهره و ماه
که نباشند جاوذانه تباه

۳۴ : ۵ اگر غم را چوآتش دوذ بوذی
جهان تاریك بوذی جاوذانه

جاه

جاهت (جاه + ضمیر پیوسته)

۲۵ : ۷ پی مهد اطفال جاهت سزد
که عقد ثریا شوذ بازپیچ

۱) برهان قاطع : جاخسوك و جاغسوك.

جای

جای

۲۴ : ۳-۴ کی دل بـه جـای داری پیش دو چمش او
کو چمش را به غمزه بگرداند از وریب

۲۷ : ۳-۴ هر که باشذ تشنه و چشمه نیابذ هیچ جـای
بیگمان راضی بیابذ گر بیابذ[1] آبکند

۳۱ : ۴ دانـش و خـــواسته است نـرگس و گـل
کـــه بـه یك جـــای نشکفند بـه هـم

نیز نگاه کنید به : جا

جَذگاره : روش

۳۴ : ۱-۲ جهـــانیـان را دیـــذم بسی زهـر مذهب
بسی بـدیـذم از گـونه گـونه جذگاره

جُستن

-همی ... جویذ

۳۶ : ۵-۶ همـی فـزونـی جـویذ اواره بـر افـلاك
که تو به طالع میمـون بذو نهاذی روی

جغد : بوم

جغدی (نکره)

۳۹ : ۴ دوشـم گـذر افتاد بـه ویرانـهٔ طوس
دیدم جغدی نشسته جای طـاووس

جو

۳۱ : ۶-۷ دوجـوی روان در دهـــانش زخـلـم
دو خرمن زذه بر دو چشمش زخیم

جوانی

۳۵ : ۱ - ۲ دریغ فـر جوانی و عـز وآی[2] دریـغ
عزیز بوذ از این پیش همچنان سپریغ

جوشن : جامه‌ای که ویژه جنگ بوده است.

۳۲ : ۴-۵ چوزرساوه‌چکان ایژك‌ازاولیکن‌چو بنشستی
شذی‌زرساوه‌چون سیمین‌پشیزوغیبهٔ جوشن

۱) در اصل بهایذ.
۲) در اصل : وای.

جولاه : بافنده

۳۳ : ۶ بـر فلك بـر دو شخص پیشه‌ورنـد
این یکی درزی آن دگـر[1] جولاه

جهان

۲۶ : ۱-۲ جهان‌گواست مراوراکه درجهان ملك است
بزرگوار و سزاوار نصرت و تـأیید

۲۶:۱۱-۱۲ دهان دارذ چویك پسته‌لبان دارذ به‌می‌شسته
جهان برمن چویك‌پسته بذان بسته‌دهان‌دارذ

۳۴ : ۵ اگـر غـم را چـو آتش دوذ بـوذی
جهان تـاریك بـوذی جـاوذانـه

جهانی

جهانیان

۳۴ : ۱-۲ جهانیان را دیـذم بسی ز هـر مذهب
بسی بدیذم از گونه گونه جذگـاره

چ

چرا (قید پرسش)

۳۰ : ۱۱ بتا نگـارا از چشم‌بـذ بترس و مکـن
چـرا نداری با خوذ همیشه چشم‌پنام

چَربو : چربی

۳۲ : ۷ تـاکـی دوم از گـرد در تـو
کانـدر تـو نمی‌بینم چـربـو

چست : چابك و چالاك

۲۵ : ۳ بـرگزیذم به خانه تنهائی
از همـه کس درم ببستم چست

چشم

چشم

۱) در اصل : وآن دگر.

۲۶:۹ـ۱۰ بـه تیر از چشم نابینا سپیذی نقطه بردارذ
که نه دیذه بیازارذ نـه نابینا خبردارذ

۳۰ : ۱۱ بتا نگـارا از چشم‌بـذ بترس و مکن
چرا نداری بـا خوذ همیشه چشم‌پنام

۳۶ : ۳ـ۴ ابـــر چـون چشم هند بنت عتبه است
بـرق مـانند ذوالفقار علی

۳۷ : ۳ ای قامت تـو بـه صورت کاونجك
هستی تـو بـه چشم هرکسی بلکنجك

چشمش

۳۱ : ۶ـ۷ دو جـوی روان در دهـانش ز خلـم
دو خـرمن زده بر دوچشمش ز خیم

چشم پنام: دعا و تعویذی‌که برای دفع چشم زخم نویسند و با خود دارند

۳۰ : ۱۱ بتا نگارا از چشم‌بـذ بترس و مکن
چرا نداری بـا خوذ همیشه چشم‌پنام

چشمه

۲۷ : ۳ـ۴ هرکه باشذ تشنه و چشمه نیابذ هیچ جای
بیگمان راضی بیایذ گـر بیابذ[1] آبکند

۳۳ : ۳ راست گوئی ستارگان ملکند
چشمـهٔ آفتـاب شـاهنشـاه

چُغو : چغوك : گنجشك[2]

۳۹ : ۹ اگر بازی اندر چغو کم‌نگر
وگـر باشه‌ای سوی بطّان مپر

چکان

۲۵ : ۴ـ۵ قی‌اوفتذ آن را که سر و ریش تـو بینذ
زان خلم وزآن بفچ چکان برسورویت

۳۲ : ۴ـ۵ چوزرساوه‌چکان‌ایژك از اولیکن‌چو بنشستی
شذی‌زرساوه چون‌سیمین پشیزوغیبهٔ‌جوشن

۱) در اصل : بیایذ.
۲) و نیز نوعی از جغد.

چَلیپا

۳۶ : ۱–۲ چـون چلیپای روم ازآن شذ بـاغ
کابر بـربست بـاغ را عسلی

چَم: معنی

۳۱ : ۱–۲ دعوی‌کنی کـه شاعـر دهرم ولیك نیست
در شعر تو نه حکمت و نه لذّت ونه چم

چَمش : چشم

۲۴ : ۱–۲ یك تازیانه خوردی برجان ازآن دوچمش
کـز درد او بمـاندی مـانند زردسیب

۲۴ : ۳–۴ کـی دل به جای داری پیش دو چمش او
کو چمش را به غمزه بگرداند از وریب

چنان

چنان

۲۵ : ۶ همـی نسازذ بـا داغ عاشقی صبرم
چنان کجا بنسازذ بنانج بـاز بنانج

ـچنان

۳۰ : ۱–۲ دریغ فـرّ جوانـی و عـزّ و آی[1] دریـغ
عزیز بوذ از ایـن پیش همچنان سپریغ

چند (قید پرسش)

۲۹ : ۲ چند بـردارذ ایـن هریـوه خـروش
نشوذ بـاذه بـر سروذش نـوش

چنین

چنین

۳۹ : ۶ چو اسکندر بـه خواری در زمین خفت
حکیمی بـر سر خـاکش چنین گفت

۳۹ : ۷ کـه شاهـا تـو سفر بسیار کـردی
ولیکن[2] نه چنین کاین بـار کـردی

۱) دراصل : وای.
۲) در اصل : ولی.

-چنین

۲۴ : ۸ بی تو از خواسته مباذم گنج

همچنین زاروار با تو رواست

چو (حرف اضافه)

چو

۲۳ : ۶ چو سدّ یأجوج بایذی دل من

که باشذی غمزگانش را سپرا

۲۶ : ۷-۸ عطات باذ چو باران ، دل موافق خویذ

نهیبت آتش و جان مخالفان پذه باذ

۲۶:۱۱-۱۲ دهان دارذ چویك پسته لبان دارذ بەمی‌شسته

جهان‌برمن چویك‌پسته‌بذان‌بسته دهان‌دارذ

۳۰ : ۷-۸ برکه وبالاچوچه؟ همچون عقاب اندر هوا

برتریوه راه‌چون‌چه؟همچو برصحراشمال

۳۲ : ۴-۵ چوزرساوه‌چکان‌ایژك ازاولیکن چوبنشستی

شذی‌زرساوه چون‌سیمین‌پشیزوغیبهٔ جوشن

۳۴ : ۵ اگر غم را چو آتش دوذ بوذی

جهان تاریك بوذی جاوذانه

۳۵:۱۳:۱۴ بە منجنیق عذاب اندرم چو ابراهیم

به آتش حسراتم فکند خواهندی

۳۸ : ۵ تنش از نازکی ز بار نظر

کسرت خون کشد چو لاله بەبر

-چو

۳۰ : ۷-۸ برکه وبالا چوچه؟ همچون عقاب اندر هوا

برتریوه‌راه‌چون‌چه؟ همچو برصحراشمال

چو (حرف ربط)

۳۰ : ۳-۴ به ناز باز همی پرورذ ورا دهقان

چو شذ رسیذه نیابذ ز تیغ تیز دریغ

۳۲ : ۱ شوذ بذخواه چون روباه بذدل

چو شیرآسا تو بخرامی به میدان

۳۲ : ۴-۵ چوزرساوه‌چکان‌ایژك ازاولیکن چوبنشستی

شذی‌زرساوه چون سیمین‌پشیزوغیبهٔ‌جوشن

۳۹ : ۶ چو اسکندر به خواری در زمین خفت
حکیمی بر سر خاکش چنین گفت

۳۹ : ۸ چو آلیزنده شذ در مرغزاری
نباشذ بر دلش از بار باری

چون (قید پرسش)

۲۴ : ۷ دانشا چون دریغم آئی از آنک
بی بهائی و لیکن از تو بهاست

چون (حرف اضافه)

چون

۲۷ : ۶ ابر همی گریذ چون عاشقان
باغ همی خنذ معشوقوار

۲۸ : ۴ ای من رهی آن روی چون قمر
وان زلف شبه‌رنگ پر ز ماز

۲۹ : ۱ بر دل هر شکسته زذ غم تو
چون طبق‌بند از صنیعت فش

۲۹ : ۷ ببوی نرم هم به صبر و درم
چون به زین ولگام تندستاغ

۳۰ : ۷-۸ برکهٔ وبالا چوچه؟ همچون عقاب اندر هوا
برتریوه‌داه چون‌چه؟ همچو برصحرا شمال

۳۲ : ۱ شوذ بذخواه چون روباه بذدل
چو شیرآسا تو بخرامی به میدان

۳۲ : ۴-۵ چو زرساوه چکان ایژك ازاو لیکن چو بنشستی
شذی زرساوه چون سیمین پشیز و غیبهٔ جوشن

۳۶ : ۱-۲ چون چیلپای روم از آن شذ باغ
کابر بربست باغ را عسلی

۳۶ : ۳-۴ ابر چون چشم هندبنت عتبه است
برق مانند ذوالفقار علی

-چون

۳۰ : ۷-۸ برکهٔ وبالاچوچه ؟ همچون عقاب اندر هوا
برتریوه‌داه‌چون‌چه ؟ همچو برصحرا شمال

چون (حرف ربط)

چون

۳۸ : ۲ چون تن خوذ به برم پاك بشست

از مسامش تمام لؤلؤ رست

۳۸ : ۶ چون برون کرد زو هماره و هنگ

درزمان درکشید محکم تنگ

چون‍ـ

۲۷ : ۷ رعد همی نالذ مانند من

چون‌که بنالم به سحرگاه زار

چون‌که

۲۷ : ۷ رعد همی نالذ مانند من

چون که بنالم به سحرگاه زار

چه (ضمیر وصفت مبهم پرسشی)

چه

۲۳ : ۴ داند کز وی به من همی چه رسذ

دیگر باره ز عشق بی خبرا

۳۰ : ۷-۸ بر کهُ و بالا چوچه؟ همچون عقاب اندر هوا

بر تریوه راه‌چون‌چه ؟همچوبرصحرا شمال

۳۹ : ۵ گفتم چه خبرداری از این ویرانه

گفتا خبر این است که افسوس افسوس

ـچه

۲۸ : ۶-۷ از چه توبه نکنذ خواجه که هرجا که بوذ

قدحی می بخورذ راست کنذ زوذ هراش

چه (حرف ربط)

ـچه

۳۲ : ۳ کفلش با سلاح بشکفتم

گرچه برتابذ آن میان و سرون

چیز

چیزی (نکره)

۲۷ : ۱ زمانه از این هردوان بگذرذ

تو بگوال چیزی کز او نگذرذ

چینی (نسبت)

چینیان

۳۵ : ۹ـ۱۰ تـو را اگـرملك چینیان بدیذی روی

نماز بـردی و دینار بـرپـراگندی

ح

حرب : جنگ

۳۳ : ۴ نـه بخـوانید نـائحه مشغـول (؟)

یـا بـه تدبیر کین و حرب و سپاه

حساب ، روز

۳۱ : ۹ اگـر بـکـروی تـو بـه روز حساب

مفـرمـای درویش را شایگـان

حسرت : دریغ و پشیمانی

حسراتم (حسرات + ضمیر پیوسته)

۱۳:۳۵ـ۱۴ بـه منجنیق عذاب اندرم چـو ابـراهیم

بـه آتش حسراتـم فکند خـواهندی

حشیش : گیاه خشك

۲۹ : ۵ـ۶ ای خواجه گـر بزرگی و اشغال نیتـودا

بـرگیر جاخشوك و برو میدرو حشیش

حکمت : دانائی ، فلسفه

۳۱ : ۱ـ۲ دعوی‌کنی کـه شاعـر دهـرم ولیك نیست

در شعر تو نه حکمت و نه‌لذّت و نـه چم

حکیم : دانا ، دانندهٔ حکمت

حکیمی (نکره)

۳۹ : ۶ چـو اسکندر بـه خـواری در زمین خفت

حکیمی بـر سر خـاکش چنین گفت

حیف : کلمه‌ای که در مقام تأسف و حسرت گویند

حیفا

۳۹ : ۲ دردا که در این زمانهٔ غم‌پرورد
حیفا که در این بادیهٔ عمرنورد

خ

خاك

۳۲ : ۶ هرگز تو به هیچ کس نشائی
بر سرت دو شوله خاك و سرگین

خاك : گور

خاکش (خاك + ضمیر پیوسته)

۳۹ : ۶ چو اسکندر به خواری در زمین خفت
حکیمی بر سر خاکش چنین گفت

خامُش

۳۳ : ۸ عذر با همّت تو بتوان خواست
پیش تو خامش و زبان‌کوتاه

خانه

۲۵ : ۳ برگزیدم به خانه تنهائی
از همه کس درم ببستم چست

خبر

خبر

۳۹ : ۳ گفتم چه خبرداری از این ویرانه
گفتا خبراین است که افسوس‌افسوس

خبر-

۲۶ : ۹-۱۰ به تیر از چشم نابینا سپیدی نقطه بردارذ
که نه دیده بیازارذ نه نابنیا خبردارذ

۳۹ : ۵ گفتم چه خبرداری از این ویرانه
گفتا خبر این است که افسوس افسوس

خبرداشتن

خبر دارد

۲۶ : ۹-۱۰ بـه تیر از چشم نابینا سپیذی نقطه بردارذ
که نـه دیذه بیازارذ نـه نابینا خبر دارذ

خبرداری
۳۹ : ۵ گفتم چـه خبرداری از ایـن ویـرانـه
گفتا خبر ایـن استکـه افسوس افسوس

خداوند

خداوندی (نکره)
۳۵ : ۷-۸ هـزار کبك نـدارذ دل یکـــی شاهین
هـزار بنده ندارذ دل خـــداونـــدی

خرامیدن : راه رفتن‌به ناز وتکلّف و زیبائی

بخرامی
۳۲ : ۱ شوذ بـذخـــواه چـون روبـــاه بـذ دل
چو شیرآسا تـــو بخرامـــی به میدان

خُرْدبَرگ (صفت مرکّب)
۲۹ : ۴ مـن رهـی آن نـــرگسك خـرد بـرگ
بـرده بــــه کنبوره دل از جـــای خویش

خردمند

خردمندی (نکره)
۳۴ : ۶ در ایـن گیتی سـراسـر گــر بگـردی
خرذمندی نیابـــی شاذمانـــه

خروش

خروش-
۲۹ : ۲ چند بردارذ این هـریـوه خـــروش
نشوذ بـــاذه بـــر سرودش نـــدش

خروش‌برداشتن : فریاد برآوردن

بردارد ... خروش
۲۹ : ۲ چند بـردارذ ایـــن هـریـوه خـروش
نشوذ بـــاذه بـــر سرودش نـــوش

خِرفشده : مبهوت و ازکار رفته
۳۴ : ۷-۸ مـــوی سپیذ و روی سیاه و زنـخ بچین
بـــوزینهٔ خـــرفشذه و گشته کـاینه

خرمن

۳۱ : ۶-۷ دو جـــوی روان در دهـــانش ز خلـم
دو خرمــن زده بـــر دو چشمش ز خیم

خفتن

خفت

۳۹ : ۶ چـو اسکندر بـه خـواری در زمین خفت
حکیمی بـر سر خـاکش چنین گفت

خِلاشمه : گونه‌ای بیماری است

۲۷ : ۵ آن‌کسی را کــه دل بــوذ نـالان
او عـــلاج خـــلاشمـه بکنذ

خُلد : بهشت

۳۴ : ۳-۴ همه دیانت و دین ورز و نیکرائـی کـن
که سوی خلد بـرین بـاشذت گذرنامه

خُلم[1] : آب بینی

۲۵ : ۴-۵ قـی اوفتذ آن را که سر و ریش تـو بینذ
زان خلم وزان بفچ چکان برسرورویت

۳۱ : ۷ دو جـــوی روان در دهـانش ز خلـم
دو خرمن زده بـر دو چشمش ز خیـم

خندیدن

همی‌خندد

۲۷ : ۶ ابــر همی‌گـــریـذ چـون عاشقان
بــاغ همـــی‌خندذ معشـــوق‌وار

خُنُك : کلمهٔ تحسین : خوش ، خوشا

۳۳ : ۱ خنك ایـن آفتـاب و زهـره و مـاه
کـــه نباشند جاوذانـــه تبـاه

خواجه : کدخدا و رئیس خانه ، شیخ ، پیر، مالدار و حاکم

۲۶ : ۵ گـــر فـراموش کـرد خواجه مـرا
خـویشتن را بـــه رقعه داذم یـــاذ

۱) و نیز به کسرحرف اول .

۲۸ : ۶ـ۷ از چه توبه نکند خواجه که هرجا که بوذ
قدحی می بخورذ راست کند زوذ هراش

۲۹ : ۵ـ۶ ای خواجه گر بزرگی و اشغال نی تورا
برگیر جـاخشوك و بـرو میدروحشیش

خواری

۳۹ : ۶ چو اسکندر بـه خواری در زمین خفت
حکیمی بـر سر خـاکش چنین گفت

خواستن

ـخواست (مصدر مرخّم)

۳۳ : ۸ عذر بـا همّت تـو بتـوان خـواست
پیش تـو خـامش و زبـان‌کوتـاه

خواست (ماضی)

۳۸ : ۴ کُرد از بهـر مـاست تیریـه خـواست
زان‌کـه درویش بـوذ عاریـه خواست

ـخواست

۳۸ : ۴ کـرد از بهر مـاست تیریـــه خواست
زان‌که درویش بـــوذ عاریـه خواست

خواهندی (می‌خواهند)

۳۵:۱۳ـ۱۴ به منجنیق عذاب انـدرم چـو ابـراهیم
بـه آتش حسراتـم فگند خـواهندی

خواسته : زر و مال

۲۴ : ۸ بـــی تـو از خـواسته مبـاذم گنـج
همچنین زاروار بـــا تـــو رواست

۳۱ : ۴ دانش و خواسته است نـــرگس و گـل
کـه بـه یك جـای نشکفند بـه هـم

۳۱ : ۵ هـر کـه را دانش است خـواسته نیست
وان‌کـه را خـواسته است دانش کـم

خواندن

بخوانید

۳۳ : ۴ نـه بخـوانید نـائحه مشغول (؟)
یـا بـه تـدبیر کین و حـرب و سپاه

ـخواندی

۱۵:۳۵-۱۶ تـورا سلامت بـاد ای گـل بهار بهشت
کـه سوی قبلهٔ رویت نمـاز خواندی

خود (ضمیر مشترك)

۲۴ : ۵-۶ یـارب بیا فـریذی روئی بذین مثال
خوذ رحم کن برامتّ و از راهشان مکیب

۳۰ : ۱۱ بتا نگارا از چشم‌بـــذ بترس و مکـن
چـرا نـداری بـا خوذ همیشه چشم‌پنام

۳۸ : ۲ چـون تـن خوذ بـه بـرم پـاك بشست
از مسـامش تمـام لـؤ لـؤ رست

خوردن

بخورد (مضارع)

۲۸ : ۶-۷ ازچه توبه نکندخواجه که هـرجا که بوذ
قدحـی می بخورذ راست‌کنذ زوذ هراش

ـخوردی

۲۴ : ۱-۲ یك تازیانه خوردی بر جان ازآن دو چمش
کـز درد آن بمانـدی مانند زرد سیب

خون

۳۸ : ۵ تنش از نـازکـی زبـار نظـر
کسوت خـون کشذ چولالـه بـه بر

خوید : غلّه سبز شده و نارس

۲۶ : ۷-۸ عطات باذ چـو باران دل موافـق خـویذ
نهیبت آتش و جان مخالفان پـذه بـاذ

خویش (ضمیر مشترك)

۲۹ : ۴ مـن رهی آن نـرگسك خـرد بـرگ
برده بـه کنبوره دل از جـای خـویش

۳۳ : ۲ همه بـر یـك‌نهاذ خـویش دونـد
کـه نگـردند هـرگـز از یـك راه

خویشتن (ضمیرمشترك)

۲۶ : ۵ گـر فراموش کـرد خواجـه مـرا
خـویشتن را بـه رقعه داذم یـاذ

خَه : کلمه تحسین : خوش ، خوشا

۲۵ : ۲ شاعـــران را خـه و احسنت مـدیـــح
روذکـی راخـه و احسنت هجـی[1] است

خیم : ریمی که درگوشه چشم پدیدآید

۳۱ : ۷ دو جـوی روان در دهـــانش ز خلـم
دو خـرمن زذه بـر دو چشمش ز خیم

د

دادن

ـ بداد

۳۶ : ۳ـ۴ بـداذ نعمت و بس شاکـــر است در نعمت
بـر این دو باشذ سلطان و تخت را تأیید

ـ دادم

۲۶ : ۵ گـــر فـرامـوش کـــرد خواجه مـرا
خـویشتن را بـــه رقعه داذم یـــاذ

ـ دهند

۳۵ : ۳ـ۴ دهند پندم و مـــن هیـچ پند نپذیـــرم
کـه پند سوذ نـدارذ بجای سوگندی

ـ نداد

۲۶ : ۶ کـــوذك شیرخـــواره تـــا نگـریست
ماذر اورا بـــه مهـر شیر نـــداذ

داشتن

دارد

۲۶ : ۱۱ـ۱۲ دهان دارذ چویك پسته‌لبان دارذ به می‌شسته
جهان‌بر من‌چویك پسته بذان‌بسته‌دهان‌دارذ

ـ دارد

۱) دراصل: هجا . متن از پانویس است.

۲۶ : ۹-۱۰ به تیر از چشم نـابینا سپیذی‌نقطه بردارذ
که نه دیذه بیازارذ نـه نابینا خبر دارذ

داری

۲۴ : ۳-۴ کـی دل بـه جای داری پیش دو چمش او
کوچمش را بـه غمزه بگردانند از وریب

-داری

۳۹ : ۵ گفتـم چه خبرداری از ایـن ویـرانـه
گفتا خبر این است کـه افسوس

-ندارد

۳۵ : ۷-۸ هـزار کبـك نـدارذ دل یکـی شاهین
هـزار بنده نـدارذ دل خـذاونـدی

۳۵ : ۳-۴ دهنـد پندم و مـن هیـچ پند نپذیـرم
کـه پند سود نداردبـه جای سوگندی

نداری

۳۰ : ۱۱ بتا نگـارا از چشم‌بـذ بترس و مکـن
چـرا نداری بـا خـوذ همیشه چشم‌پنام

داغ

۲۵ : ۶ همـی نسازذ بـا داغ عـاشقـی صبرم
چنان‌کجا بنسازذ بنانج بـاز بنانـج

دام : هرچیزکه جانوران به فریب درآن گرفتار شوند

۳۰ : ۱۰ عـاقبت را هـم از نـخستین بیـن
تـا بـه غفلت گلـو نـگیرذ دام

دانستن

بدانستمی (می‌دانستم)

۲۳ : ۸ وگـر بـدانستمـی کـه دل بشـوذ
نکـردمـی بـر ره بـلا گـذرا

داند

۲۳ : ۴ داند کـز وی همـی بـه مـن چـه رسد
دیگـر بـاره ز عشق بـی‌خبرا

دانش

دانش

۳۱ : ۴ دانش و خواسته است نرگس و گل

که به یك جای نشکفند بهم

۳۱ : ۵ هر که را دانش است خواسته نیست

وانکه را خواسته است دانش کم

دانشا (دانش+الف ندا)

۲۴ : ۷ دانشا چون دریغم آئی از آنك

بی بهائی و لیکن از تو بهاست

در (حرف اضافه)

در ۱:۲۶ و ۳ ؛ ۲:۲۸ ؛ ۳:۲۹ ؛ ۲:۳۱ و ۶ ؛ ۶:۳۴ ؛ ۲:۳۹(دوبار) و ۶ و ۸

در ۳۸ : ۶

در : برابر باب در زبان عربی

در

۳۲ : ۷ تا کی دوم از گرد در تو

کاندر تو نمی‌بینم چربو

درم (در+ ضمیر پیوسته)

۲۵ : ۳ برگزیدم به خانه تنهائی

از همه‌کس درم بیستم چست

درد

درد

۲۴ : ۱-۲ یك تازیانه خوردی برجان ازآن دوچمش

کز درد او بماندی مانند زردسیب

دردا

۳۹ : ۲ دردا که در این زمانهٔ غم‌پرورد

حیفا که در این بادیهٔ عمر نورد

درزمان : بیدرنگ

۳۸ : ۶ چون برون کرد زو هماره و هنگ

درزمان درکشید محکم تنگ

درزی

۳۳ : ۶ بر فلك بر دو شخص پیشه‌ورند

این یکی درزی آن دگر[۱] جولاه

۱) در اصل : وآن دگر.

درکشیدن

درکشید

۶ : ۳۸ چون برون کرد زو هماره و هنگ
درزمان درکشیذ محکم تنگ

درم

۷ : ۲۹ بیوی نرم هم به صبر و درم
چون به زین و لگام تندستاغ

درنگ : در برابرشتاب

۹ : ۳۰ عیب باشذ به کار نیك درنگ
گر شتاب‌آمد ای رفیق ملام

درودن

می‌درو

۲۹ : ۵-۶ ای خواجه‌گر بزرگی و اشغال نی تورا
برگیر جاخشوك و برو می‌درو حشیش

درویش

۹ : ۳۱ اگر بگروی تو به روزحساب
مفرمای درویش را شایگان

دریغ

دریغ

۳۰ : ۱-۲ دریغ فرّجوانی وعزّ وآی[1] دریغ
عزیز بوذ از این پیش همچنان سپریغ

دریغ-

۳۰ : ۳-۴ به ناز باز همی‌پرورذ ورا دهقان
چو شذ رسیذه نیابذ ز تیغ تیز دریغ

دریغم- (دریغ + ضمیر پیوسته)

۷ : ۲۴ دانشا چون دریغم آئی از آنك
بی بهائی ولیکن از تو بهاست

دریغ آمدن

دریغ ...آئی

۱) در اصل : وای.

۲۴ : ۷ دانشا چون دریغم آئی از آنك
بی‌بهائی ولیکن از تو بهاست

دریغ یافتن

نیابد ... دریغ

۳۰ : ۳-۴ به ناز باز همی‌پروزد ورا دهقان
چو شد رسیده نیابد ز تیغ تیز دریغ

دزدیده

۲۸ : ۲-۳ در کوی تو ابیشه همی‌گردم ای نگار
دزدیده تا مگرت ببینم به بام بر

دست

۳۲ : ۸ ایمن بزی اکنون که بشستم
دست از تو به اشنان و کنستو

دشمن

۲۷ : ۲ صف دشمن تو را ناستد پیش
ور همه آهنین‌ترا باشد

دعوی

دعوی-

۳۱ : ۱-۲ دعوی‌کنی که شاعر دهرم ولیك نیست
در شعرتو نه حکمت و نه لذّت و نه چم

دعوی کردن

دعوی‌کنی

۳۱ : ۱-۲ دعوی کنی‌که شاعر دهرم و لیك نیست
در شعر تو نه حکمت و نه لذّت ونه چم

دگر

۳۳ : ۶ بر فلك بر دو شخص پیشه‌ورند
این‌یکی درزی آن‌دگر[1] جولاه

دل

دل

۲۳ : ۶ چو سدّ یأجوج بایذی دل من
که باشذی غمزگانش را سپرا

۱) دراصل : و آن دگر.

۲۴ : ۳-۴ کی دل بـه جای داری پیش دو چمش او
کوچمش را به غمزه بگرداند از وریب
۲۶ : ۷-۸ عطات باذ چـو باران دل موافـق خویذ
نهیبت آتش و جـان مخالفان پذه باذ
۲۷ : ۵ آن کسی را کـه دل بـوذ نـالان
او عـلاج خـلاشمـه بـکند
۲۹ : ۱ بـر دل هر شکسته زذ غـم تـو
چـون طبـق‌بنـد از صنیعـت فش
۲۹ : ۴ من رهی آن نـرگسك خـردبـرگ
برده به کنبوره دل از جای خویش
دل-
۲۳ : ۸ و گـر بـدانستمـی کـه دل بشـوذ
نکـردمی بـر ره بـلا گـذرا
۳۵ : ۷ هـزار کبك نـدارذ دل یکـی شاهین
هـزار بنده نـدارذ دل خـذاونـدی
دلش (دل + ضمیر پیوسته)
۳۹ : ۸ چـو آلیزنـده شذ در مـرغـزاری
نباشذ بـر دلش از بـار بـاری
دلم (دل+ضمیر پیوسته)
۳۱ : ۳ عشـق او عنکبـوت را مـانـذ
بتنیـذه است تفنـه گـرد دلـم
دل‌آزار : دل‌آزرده
۳۳ : ۹ همـت شیـر از آن بلندتـر است
کـه دل‌آزار بـاشذ از روبـاه
دل‌داشتن
ندارد دل
۳۵ : ۷ هـزار کبك نـدارذ دل یکـی شاهین
هـزار بنده نـدارذ دل خـذاونـدی
دل‌شدن : عاشق شدن
دل بشوذ
۲۳ : ۸ و گـر بـدانستمـی کـه دل بشـوذ
نکـردمی بـر ره بـلا گـذرا

دو (عدد)

دو

۲۳ : ۹ اورمـــزدی‌انـــد سکّان سمـاء
سخـرهٔ فـرمـــان دو آهـرمنا

۲۴ : ۱-۲ یك تازیانه خوردی برجان از آن دوچمش
کـز درد او بمانـدی مـانند زرد سیب

۲۴ : ۳-۴ کـی دل بـه جـای داری پیش دوچمش او
کو چمش را به غمزه بگـرداند از وریب

۲۶ : ۴ بـداذ نعمت و بس شاکرست در نعمت
براین دو باشذ سلطان و تخت را تایید

۳۱ : ۶-۷ دو جـــوی روان در دهـانش ز خلـــم
دو خـرمـن زذه بـر دوچشمش ز خیم

۳۲ : ۶ هـرگز تـو بـه هیچ‌کس نشائی
بـرسرت دو شولـه خاك و سرگین

۳۳ : ۶ بـــر فلك بـر دو شخص پیشه‌ورنـد
این یکی درزی آن دگر[1] جولاه

دوان

۲۷ : ۱ زمـانـه از این هـر دوان بگـذرذ
تـو بگـوال چیزی کـز او نگذرذ

دوختن

ندوزد

۳۳ : ۷ ایـــن نـدوزذ مگـــر کـــلاه ملـوك
وان نبافـذ مـگـــر پـــلاس سیـاه

دود

۳۴ : ۵ اگـر غـــم را چـــو آتش دوذ بـوذی
جهـان تـاریك بـــوذی جـاوذانـــه

دوست

دوستان

۳۳ : ۵ دوستانند پیش رویـــاروی
یك به دیگر همی کنند نگاه

۱) در اصل : و آن دگر.

دوستی (نکره)

۳۹ : ۳ هر روز فراق دوستی بایذ دیذ
هر لحظه وداع همدمی بایذ کرد

دوش

دوشم (دوش + ضمیر پیوسته)

۳۹ : ۴ دوشم گذر افتاذ به ویرانهٔ طوس
دیذم جغدی نشسته جای طاووس

دویدن

دوم

۳۲ : ۷ تاکی دوم از گرد در تو
کاندر تو نمی‌بینم چربو

دوند

۳۳ : ۲ همه بر یك‌نهاذ خویش دوند
که نگردند هرگز از یك راه

دهان

دهان

۲۶:۱۱-۱۲ دهان دارذ چویك‌پسته لبان دارذ به‌می‌شسته
جهان برمن‌چویك‌پسته بذان‌بسته‌دهان‌دارذ

دهانش (دهان + ضمیر پیوسته)

۳۱ : ۷ دو جوی روان در دهانش ز خلم
دو خرمن زده بر دو چشمش ز خیم

دهر : روزگار

۳۱ : ۱-۲ دعوی کنی که شاعر دهرم ولیك نیست
در شعر تو نه حکمت ونه لذّت ونه‌چم

دهقان

۳۰ : ۳-۴ به ناز باز همی‌پرورذ ورا دهقان
چو شذ رسیذه نیابذ ز تیغ تیز دریغ

دی : دیروز

۲۸ : ۵ ماریغتنج اگرت دی بگزیذ
نوبت مار افعی است امروز

دیانت : دین داری

دیانت

۳۴ : ۳ـ۴ همه دیانت و دین ورز و نیکرائی کن
که سوی خلد برین باشدت گذرنامه

دیانت [ورزیدن]

دیانت ... ورز

۳۴ : ۳ـ۴ همه دیانت و دین ورز و نیکرائی کن
که سوی خلد برین باشدت گذرنامه

دیدن

ببینم

۲۸ : ۲ـ۳ در کوی تو ابیشه همی‌گردم ای نگار
دزدیده تا مگرت ببینم به بام بر

بدیدم

۳۴ : ۱ـ۲ جهانیان را دیدم بسی ز هر مذهب
بسی بدیدم از گونه‌گونه جذگاره

بدیدی (می‌دید)

۳۵ : ۹ـ۱۰ تو را اگر ملك چینیان بدیذی روی
نمازبردی و دینار برپراگندی

۳۵: ۱۱ـ۱۲ وگر تو را ملك هندوان بدیذی موی
سجود کردی و بتخانه‌هاش برکندی

بین

۳۰ : ۱۰ عاقبت راهم از نخستین بین
تا به غفلت گلو نگیرذ دام

بیند

۲۵ : ۴ـ۵ قی اوفتذ آن را که سر و ریش تو بیند
زان خلم وزان بفچ چکان برسر و رویت

دید (مصدر مرخّم)

۳۹ : ۳ هر روز فراق دوستی باید دید
هر لحظه وداع همدمی باید کرد

دیدم

۳۴ : ۱ـ۲ جهانیان را دیدم بسی ز هر مذهب
بسی بدیذم از گونه‌گونه جذگاره
۳۹ : ۴ دوشم گذر افتاذ به ویرانهٔ طوس
دیذم جغدی نشسته جای طاووس

نمی‌بینم
۳۲ : ۷ تا کی دوم از گرد در تو
کاندر تو نمی‌بینم چربو

دیده: چشم

۲۶ : ۹ـ۱۰ به تیراز چشم نابینا سپیذی نقطه بردارذ
که نه دیذه بیازارذ نه نابینا خبردارذ

دیگرباره

۲۳ : ۴ دانذ کز وی به من همی چه رسذ
دیگرباره ز عشق بی‌خبرا

دین

دین‌ـ
۳۴ : ۳ـ۴ همه دیانت و دین‌ورز و نیکرائی کن
که سوی خلد برین با شذت گذرنامه

دینار

۳۵ : ۹ـ۱۰ تو را اگر ملك چینیان بدیذی روی
نمازبردی و دینار برپراگندی

دین‌ورزیدن

دین ورز
۳۴ : ۳ـ۴ همه دیانت و دین‌ورز و نیکرائی کن
که سوی خلد برین باشذت گذرنامه

ذ

ذوالفقار

۳۶ : ۳ـ۴ ابر چون چشم هندبنت عتبه است
برق مانند ذوالفقار علی

ر

را

۶:۲۳ ؛ ۹:۲۴ ؛ ۱:۲۵ و ۲ (دوبار) و ۴ ؛ ۱:۲۶ و ۴ و ۵ و۶ ؛ ۲:۲۷ و۵ ؛ ۳:۲۹ و۵ ؛ ۳:۳۰و۱۰ ؛ ۳:۳۱ و۵ (دوبار) و۹ ؛ ۱:۳۴ و ۵ ؛ ۹:۳۵ و ۱۱ و ۱۵ ؛ ۲:۳۶

راست : درست

۲۸ : ۶-۷   از چه توبه نکنذ خواجه که هرجا که بوذ
قدحی می بخورذ راست کنذ زوذ هراش

۲۹ : ۳   راست گوئی که در گلوش کسی
پوشکی را همی بمالذ گوش

۳۳ : ۳   راست گوئی ستارگان ملکند
چشمهٔ آفتاب شاهنشاه

راضی: خشنود

۲۷ : ۳-۴   هر که باشذ تشنه و چشمه نیابذ هیچ جای
بیگمان راضی بیایذ گر بیابذ[1] آبکند

راه

راه

۳۰ : ۷-۸   بر که وبالاچوچه؟ همچون عقاب اندر هوا
بر تریوه راه‌چون چه؟همچو بر صحرا شمال

۳۲ : ۲   مر مرا آگاهی از راه بزرگ
نهلذ رفتن همی با کاروان

۳۳ : ۲   همه بر یک‌نهاذ خویش دونذ
که نگردنذ هرگز از یک راه

راهشان (راه + ضمیر پیوسته)

۲۴ : ۵-۶   یارب بیافریذی رویی بذین مثال
خوذ رحم کن برآمت و از راهشان‌مکیب

نیز نگاه کنید به : «ه» .

۱) در اصل: بیایذ.

رَحْم

رحم ـ

۲۴ : ۵ـ۶ یارب بیافریذی روئی بذین مثال
خوذ رحم کن برامّت واز راهشان مکیب

رحم کردن

رحم کن

۲۴ : ۵ـ۶ یارب بیافریذی روئی بذین مثال
خوذ رحم کن برامّت واز راهشان مکیب

رُخ : روی

۳۰ : ۵ـ۶ ای از رخ تو تافته زیبائی و اورنگ
افروخته از طلعت تو مسند و اورنگ

رُخْنه : کاغذ

۳۷ : ۲ پیش وزرا رخنهٔ اشعار مرا
بیقدر مکن به گفت گفتار مرا

رساندن ، رسانیدن

ـبرساند (مضارع)

۳۵ : ۵ـ۶ شنیذه‌ام که بهشت آن کسی تواند یافت
که آرزو برساند به آرزومندی

رُستن: روئیدن

رست

۳۸ : ۲ چون تن خوذ به برم پاك بشست
از مسامش تمام لؤلؤ رست

رسیدن

همی... رسد

۲۳ : ۴ دانذ کز وی به من همی چه رسد
دیگرباره ز عشق بی‌خبرا

رسیده

۳۰ : ۳ـ۴ به ناز باز همی‌پرورذ ورا دهقان
چو شذ رسیده نیابذ ز تیغ تیز دریغ

رعد

۲۷ : ۷ — رعد همی نالذ مانند من
چون که بنالم به سحرگاه زار

رفتن

برو

۲۹ : ۵-۶ — ای خواجه گر بزرگی، و اشغال نی تورا
برگیر جا خشوك و برو می‌درو حشیش

رفتن

۳۲ : ۲ — مر مرا آگاهی از راه بزرگ
نهلذ رفتن همی با کاروان

رفیق

۳۰ : ۹ — عیب باشذ به کارنیك درنگ
گر شتاب آمذ ای رفیق ملام

رقعه: نامه، مکتوب

۲۶ : ۵ — گر فراموش کرد خواجه مرا
خویشتن را به رقعه داذم یاذ

روا

۲۴ : ۸ — بی تو از خواسته مباذم گنج
همچنین زاروار با تو رواست

روان: رونده

۳۱ : ۶-۷ — دو جوی روان در دهانش ز خلم
دو خرمن زذه بر دو چشمش ز خیم

روباه

۳۲ : ۱ — شوذ بذخواه چون روباه بذدل
چو شیرآسا تو بخرامی به میدان

۳۳ : ۹ — همّت شیر از آن بلندتر است
که دل‌آزار باشذ از روباه

رودکی (نام ویژه)

۲۵ : ۱ — به سخن مانذ شعر شعرا
روذکی را سخنش تلو نبی[1] است

۱) در اصل: نبا. متن از پانویس است.

۲۵ : ۲ شاعــران را خـه و احسنت مـدیـح

روذکـــی را خه واحسنت هجی[1] است

روز

۳۱ : ۹ اگــر بگروی تـو بـه روز حساب

مفرمـای درویش را شایـگـــان

۳۹ : ۳ هـر روز فـراق دوستی بایـذ دیـذ

هر لحظه وداع همدمـی بایـذ کـرد

روم (نام ویژه)

۳۶ : ۱-۲ چـون چلیپـای روم از آن شذ بـــاغ

کـابـر بـربست بـــاغ را عسلـــی

روی

روی

۲۸ : ۴ ای مـن رهـی آن روی چـون قمـر

وان زلف شبه رنـگ پـر ز مـــاز

۳۴ : ۷-۸ مـــوی سپیذ و روی سیاه و زنـخ بچین

بـوزینهٔ خـرف شذه و گشته کـاینه

۳۵ : ۹-۱۰ تـو را اگـر ملك چینیان بدیـذی روی

نماز بـــردی و دینار بـرپـراگندی

روی‍ـ

۳۶ : ۵-۶ همی فـزونی جـویذ اواره بـرافـلاك

که توبه طالـع میمون بذو نهاذی روی

رویت (روی+ضمیر پیوسته)

۲۵ : ۴-۵ قـیاوفتذ آن را کـه سرو ریش تو بینذ

زان خلم و زان بفچ چکان برسررویت

۳۵:۱۵-۱۶ تو را سلامت بـاذ ای گـل بهـار بهشت

کـه سوی قبلهٔ رویـت نماز خـوانندی

روئی (نکره)

۲۴ : ۵-۶ یـارب بیافریذی روئـی بـذیـن مثال

خوذ رحم کن برامّت و ازراهشان مکیب

۱) در اصل ، هجا. متن از پانویس است.

رویاروی

۳۳ : ۵ دوستانند پیش رویاروی
یک‌به‌دیگر همی‌کنند نگاه

روی نهادن

نهادی روی

۳۶ : ۵-۶ همی فزونی جویذ اواره بر افلاك
که تو به طالع میمون بذو نهادی روی

ره

۲۳ : ۷ و گر بدانستمی که دل بشوذ
نکردمی بر ره بلا گذرا

نیز نگاه‌کنید به: راه .

رهی : غلام، بنده ، چاکر.

۲۸ : ۴ ای من رهی آن روی چون قمر
وان زلف شبه رنگ پر زماز

۲۹ : ۴ من رهی آن نرگسك خرد برگ
برده به کنبوره دل از جای خویش

ریش : موی‌که برصورت روید.

۲۵ : ۴-۵ قی اوفتند آن را که سر و ریش توبینند
زان خلم و زان بفج‌چکان برسرورویت

ز

ز (حرف اضافه) : از

۲۳:۴ ؛ ۲۵:۵ ؛ ۲۸:۱و۴ ؛ ۳۰:۴ ؛ ۳۱:۶و۸ ؛ ۳۴:۱ ؛ ۳۸:۳ (دوبار*) و ۵ و ۶

زـ ۳۸ : ۴

نیز نگاه‌کنید به : از.

زار

۲۷ : ۷ رعد همی نالذ مانند من
چون که بگریم به سحرگاه زار

*) در اصل مصراع نخستین، از .

زاروار

۲۴ : ۸ بی تو از خواسته مباذم گنج

همچنین زاروار با تو رواست

زان‌که

۳۸ : ۴ کرد از بهر ماست تیریه خواست

زان‌که درویش بوذ عاریه خواست

زبان‌کوتاه

۳۳ : ۸ عذر با همّت تو بتوان خواست

پیش تو خامش و زبان‌کوتاه

زدن

زد

۲۹ : ۱ بر دل هر شکسته زذ غم تو

چون طبق‌بند از صنیعت فش

زده (است)

۳۱ : ۶-۷ دو جوی روان در دهانش ز خلم

دو خرمن زده بر دوچشمش ز خیم

زرد

۲۴ : ۱-۲ یك تازیانه خوردی برجان از آن دو چمش

کز درد او بماندی مانند زرد سیب

زرساوه : سونش‌زر، ریزهٔ زر

۳۲ : ۴-۵ چوزرساوه چکان‌ایژك ازاولیکن‌چوبنشستی

شذی‌زرساوه‌چون سیمین پشیزوغیبهٔجوشن

زلف

۲۸ : ۴ ای من رهی آن روی چون قمر

وان زلف شبه رنگ پر زماز

زمان

ـزمان

۳۸ : ۶ چون برون کرد زو هماره و هنگ

درزمان درکشید محکم تنگ

زمانه

۲۷ : ۱ زمانه از این هردوان بگذرذ

تو بگوال چیزی کز او نگذرذ

۲۸ : ۱ ای کار تو ز کار زمانه نمونه‌تر
او با شگونه و تو از او باشگونه‌تر

۳۹ : ۲ دردا که در این زمانهٔ غم پرورد
حیفا که در این بادیه عمر نورد

زمین

۳۹ : ۶ چو اسکندر به خواری در زمین خفت
حکیمی بر سر خاکش چنین گفت

زن

زنی (نکره)

۳۶ : ۸ زنی پلشت و تلاتوف و اهرمن کردار
نگرنگردی از گرد او که گرم آئی

زَنَخ : چانه .

۳۴ : ۷-۸ موی سپیذ و روی سیاه و ز نخ بچین
بوزینهٔ خرف شذه و گشته کاینه

زود

۲۸ : ۶-۷ از چه توبه نکنذ خواجه‌که هرجا که بوذ
قدحی می بخورذ راست کنذ زوذ هراش

زهره : ستارهٔ ناهید

۳۳ : ۱ خنك این آفتاب و زهره و ماه
که نباشند جاوذانه تباه

زیبائی

۳۰ : ۵-۶ ای از رخ تو تافته زیبائی و اورنگ
افروخته از طلعت تو مسند و اورنگ

زیستن

-بزی

۳۲ : ۸ ایمن‌بزی اکنون که بشستم
دست از توبه اشنان و کنستو

زین

۲۹ : ۷ بیوی نرم هم به صبر و درم
چون به زین ولگام تندستاغ

س

ساختن : مدارا و سازگاری کردن.

بنسازد

۲۵ : ۶ — همی نسازذ با داغ عاشقی صبرم
چنان کجا بنسازذ بنانج باز بنانج

همی‌نسازد

۲۵ : ۶ — همی نسازذ با داغ عاشقی صبرم
چنان کجا بنسازذ بنانج باز بنانج

ساکن

سکّان

۲۳ : ۹ — اورمزدی اند سکّان سماء
سخرهٔ فرمان دو آهرمنا

سپاه

۲۴ : ۹ — باادب را ادب سپاه بس است
بی‌ادب با هزار کس تنهاست

۳۳ : ۴ — نه بخوانید نائحه مشغول(؟)
یا به تدبیر کین و حرب و سپاه

سپر

سپرا (سپر + الف اطلاق)

۲۳ : ۶ — چو سدّ یأجوج بایذی دل من
که باشذی غمزگانش را سپرا

سَپَریغ (یا سِپْریغ) : خوشه انگور

۳۵ : ۱-۲ — دریغ فرّ جوانی و عزّ و آی[۱] دریغ
عزیز بوذ از این پیش همچنان سپریغ

۱) در اصل ، وای.

سپید

۳۴ : ۷ـ۸ مـوی سپیذ و روی سیاه و زنخ بچین

بـوزینهٔ خـرف شذه و گشته کـاینه

سِپیدی

۲۶ : ۹ـ۱۰ به تیر از چشم نابینا سپیذی نقطه بـردارذ

که نه دیده بیازارذ نه نابینا خبر دارذ

ستاره

ستارگان

۳۳ : ۳ راست گـوئـی ستارگـان ملکند

چشمـهٔ آفتـاب شـاهنشـاه

سِتاغ : کره اسب

۲۹ : ۷ بیـوی نـرم هـم بـه صبر و درم

چـون بـه زیـن ولگـام تندستاغ

سجود

سجود ـ

۳۵:۱۱ـ۱۲ وگـر تـو را ملك هندوان بدیذی موی

سجودکـردی و بتخانه‌هاش بـرکندی

سجودکردن

سجودکردی (سجود می‌کرد)

۳۵:۱۱ـ۱۲ وگـر تو را ملك هندوان بـدیذی مـوی

سجودکـردی و بتخانـه‌هاش بـرکندی

سحرگاه

۲۷ : ۷ رعـد همـی نـالـذ مـانند مـن

چـون کـه بگریـم بـه سحرگاه زار

سُخره : بیگار

۲۳ : ۹ اورمـزدی‌انـد سکّـان سمـاء

سخـرهٔ فـرمـان دو آهـرمنا

سخن

سخن

۲۵ : ۱ به سخن مانذ شعر شعرا
روذکی را سخنش تلو نبی[1]ست

سخنش (سخن+ضمیر پیوسته)

۲۵ : ۱ به سخن مانذ شعر شعرا
روذکی را سخنش تلو نبی[1]ست

سّد

۲۳ : ۶ چو سدّ یأجوج بایذی دل من
که باشذی غمزگانش را سپرا

سر

۲۵ : ۴-۵ قی اوفتذ آن را که سرو ریش تو بیند
زان خلم و زان بفج چکان برسرِ و رویت

۳۹ : ۶ چو اسکندر به خواری در زمین خفت
حکیمی بر سر خاکش چنین گفت

سراسر

۳۴ : ۶ در این گیتی سراسر گر بگردی
خردمندی نیابی جاودانه

سرگین

۳۲ : ۶ هرگز تو به هیچ‌کس نشائی
بر سرت دوشوله خاك و سرگین

سرود :

سروذش (سرود+ضمیرپیوسته)

۲۹ : ۲ چند بردارذ این هریوه خروش
نشوذ باذه بر سروذش نوش

سُرون : سرین

۳۲ : ۳ کفلش با سلاح بشکفتم
گرچه برتابذ آن میان و سرون

سزاوار

۲۶ : ۱-۲ جهان‌گواست مراوراکه درجهان ملك است
بزرگوار و سزاوار نصرت و تأیید

۱) در اصل ، نبا . متن از پانویس است.

سزیدن : سزاوار بودن ، شایسته بودن

سزد

۲۵ : ۷ پی مهد اطفال جاهت سزد
که عقد ثریا شوذ بازپیچ

سفر

سفر ـ

۳۹ : ۷ که شاها تو سفر بسیار کردی
و لیکن[1] نه چنین کاین بار کردی

سفر کردن

سفر... کردی

۳۹ : ۷ که شاها تو سفر بسیار کردی
ولیکن[1] نه چنین کاین بار کردی

سُکان نگاه کنید به : ساکن

سِلاح : ابزار جنگ

۳۲ : ۳ کفلش با سلاح بشکفتم
گر چه برتابذ آن میان و سرون

سلامت

۳۵ : ۱۵ـ۱۶ تو را سلامت باذ ای گل بهار بهشت
که سوی قبلهٔ رویت نماز خوانندی

سلطان : حاکم ، فرمانروا

۲۶ : ۳ـ۴ بداذ نعمت و بس شاکر است در نعمت
بر این دو باشذ سلطان وتخت راتأبید

سَماء : آسمان

۲۳ : ۹ اورمزدی‌اند سکّان سماء
سخرهٔ فرمان دو آهرمنا

سود

سود ـ

۱) در اصل ، ولی.

۳۵ : ۳–۴ دهند پندم و مـن هیچ پند نپذیـــرم
که پند سوذ ندارذ به‌جای سوگندی

سودداشتن

سود ندارد

۳۵ : ۳–۴ دهند پندم و مـن هیـچ پندنپذیـــرم
که پند سوذ نـدارذ بـه‌جای سوگندی

سوگند

سوگند

۳۵ : ۱–۲ مرا به جان تـو سوگند و صعب سوگندی
که هـرگز از تو نگردم نه‌بشنوم پندی

سوگندی (نکره)

۳۵ : ۱–۲ مـرا به جان تـو سوگند وصعب سوگندی
که هرگز از تـو نگردم نه بشنوم پندی

۳۵ : ۳–۴ دهند پندم و مـن هیـچ پنـد نپذیـــرم
کـــه پندسوذ نـدارذ به‌جای سوگندی

سوی

۳۴ : ۳–۴ همه دیانت و دین‌ورز و نیکـرائی کـن
که سوی خلدبرین باشذت گـذرنـامه

۱۵:۳۵–۱۶ تـو را سلامت باذ ای گل بهـار بهشت
کـه سوی قبلـهٔ رویت نمازخوانندی

۳۹ : ۹ اگـر بـازی انـدر چغوکـــم نـگـر
وگـــــر بـاشه‌ای سوی بـطّان مپر

سیاه

۳۳ : ۷ ایـن نـدوزذ مگـــر کـلاه ملـــوك
وان نبافـذ مـگـــر پـــلاس سیـاه

۳۴ : ۷–۸ مـوی سپیذ و روی سیـــاه و زنـخ بچین
بـوزینهٔ خـرف شذه و گشته‌کـاینه

سیب

۲۴ : ۱–۲ یك تازیانه خوردی برجان از آن دوچمش
کـز درد او بمانـدی مـانند زرد سیب

سیم

۳۱ : ۸ از بناگوش لعلگون گوئی
برنهاذه‌است آلفونه به سیم

سیمین

۳۲ : ۴-۵ چوزرساوه چکان‌ایژك‌از اولیکن‌چو بنشستی
شذی زرساوه چون‌سیمین‌پشیزوغبیهٔجوشن

ش

-ش (ضمیر پیوسته) برای کاربردآن نگاه‌کنید به: بتخانه‌هاش ، دوچشمش ، سخنش ، سرودش ، غمزگانش ،کفلش ،گلوش، مسامش ، مهرش.

شادمانه

۳۴ : ۶ در این گیتی سراسر گر بگردی
خردمندی نیابی شاذمانه

شاعر

شاعر

۳۱ : ۱-۲ دعوی‌کنی که شاعر دهرم ولیك نیست
در شعر تو نه حکمت ونه لذّت ونه چم

شاعران

۲۵ : ۲ شاعران را خه واحسنت مدیح
روذکی را خه واحسنت هجی[1] است

شعرا

۲۵ : ۱ به سخن ماند شعر شعرا
روذکی را سخنش تلو نبی[2]ست

شاکر : سپاسگزار

۲۶ : ۳-۴ بداذ نعمت و بس شاکر است در نعمت
براین دو باشذ سلطان و تخت را تأبید

۱) در اصل : هجا . متن از پانویس است.
۲) دراصل : نبا متن از پانویس است.

ـشان (ضمیر پیوسته)   برای کاربرد آن نگاه‌کنید به : راهشان .

شاه

شاها (شاه+الف ندا)

۷ : ۳۹   که شاها تو سفر بسیار کردی
و لیکن[1] نه چنین کاین بار کردی

شاهنشاه

۳ : ۳۳   راست‌گوئی ستارگان ملکند
چشمهٔ آفتاب شاهنشاه

شاهین : پرنده‌ای شکاری است

۳۵ : ۷–۸   هزارکبک ندارذ دل یکی شاهین
هزار بنده ندارذ دل خذاوندی

شایستن : شایسته بودن، سزاوار بودن

نشائی

۳۲ : ۶   هرگز تو به هیچ کس نشائی
بر سرت دو شوله خاك و سرگین

شایگان : کار بی‌مزد، بیگار

۳۱ : ۹   اگر بگروی تو به روز حساب
مفرمای درویش را شایگان

شبه‌رنگ (صفت مرکّب) : همرنگ شبه که سنگی است سیاه

۲۸ : ۴   ای من رهی آن روی چون قمر
وان زلف شبه‌رنگ پر ز ماز

شتاب : در برابر درنگ

شتاب ـ

۳۰ : ۹   عیب باشذ به کار نیك درنگ
گر شتاب‌آمذ ای رفیق ملام

شتاب آمدن

شتاب آمد

۳۰ : ۹   عیب باشذ به کار نیك درنگ
گر شتاب‌آمذ ای رفیق ملام

۱) در اصل : ولی.

شخص : کَس

۳۳ : ۶ بـر فلك بـر دو شخـص پیشـه‌ورنـد
این یکی درزی آن دگـر[1] جولاه

شدن : رفتن

ـ بشود

۲۳ : ۸ وگـر بـدانستمـی کـه دل بشوذ
نکـردمـی بـر ره بـلا گـذرا

شد

۳۸ : ۳ نـرم نـرمـك ز[2] بـرم بیـرون شذ
مـهرش از آن چه بـود افـزون شد

شدن : گشتن

شد

۳۵ : ۳ـ۴ به ناز بـاز ورا پـرورذ همـی دهقان
چو شذ رسیذه نیابذ ز تیغ تیز دریغ

۳۶ : ۱ـ۲ چـون چلیپـای روم از آن شذ بـاغ
کـابـر بـربست بـاغ را عسلی

۳۸ : ۳ نـرم نـرمـك ز[2] بـرم بیـرون شـذ
مهـرش از آن‌چه بوذ افـزون شذ

۳۹ : ۸ چو آلیزنـده شذ در مـرغـزاری
نبـاشذ بـردلش از بـار بـاری

شدی (می‌شد)

۳۲ : ۴ـ۵ چو زرساوه‌چکان‌ایژك ازاولیکن‌چو بنشستی
شذی زرساوه چون‌سیمین‌پشیزوغیبهٔ‌جوشن

شود

۲۵ : ۷ پـی مهـد اطفال جـاهـت سزذ
که عقد ثریّـا شـوذ بـازپـیـچ

۳۲ : ۱ شوذ بذخواه چـون روبـاه بـذدل
چو شیرآسا تو بخرامـی بـه میدان

۱) در اصل : و آن دگر.
۲) در اصل : از .

نشود

۲۹ : ۲ چند بـرداردٔ ایـن هریـوه خـروش
نشوذ بـاذه بـر سروذش نـوش

شستن

بشست

۳۸ : ۲ چون تن خود به بـرم پـاك بشست
از مسامش تمـام لـؤلـؤ رست

بشستم

۳۲ : ۸ ایـمن بـزی اکنون کـه بشستم
دست از تـو بـه اشنـان و کـنستو

شسته

۲۶:۱۱–۱۲ دهان دارذ چو یك‌پسته‌لبان دارذ به‌می شسته
جهان‌برمن چویك‌پسته بدان‌بسته‌دهان‌دارذ

شعر : در برابر نثر

شعر

۲۵ : ۱ بـه سخـن مـانـذ شعـر شعـرا
روذکـی را سخنش تلـو نبی[1]ست

۳۱ : ۱–۲ دعوی‌کنی‌کـه شاعر دهـرم ولیـك نیست
در شعر تو نه حکمت ونه لذّت و نه‌چم

اشعار

۳۷ : ۲ پـیش وزرا رخنـهٔ اشعـار مـرا
بیقـدر مکـن بـه گفت گفتار مـرا

شعرا نگاه‌کنید به : شاعر

شکسته

۲۹ : ۱ بـر دل هـر شکسته زذ غـم تـو
چـون طبـق‌بنـد از صنیعـت فش

شکُفتن

نشکُفند

۱) در اصل : نبا. متن از پانویس است.

۳۱ : ۴ دانش و خواسته است نرگس و گل
که به یك جای نشکفند به هم

شکَفتن : شکافتن

بشکفتم

۳۲ : ۳ کفلش با سلاح بشکفتم
گر چه برتابذ آن میان و سرون

شمال : بادی که از سوی شمال وزد

۳۰ : ۷-۸ برکُه وبالا چوچه ؟ همچون عقاب اندرهوا
برتریوه‌راه چون چه؟همچو برصحرا شمال

شنیدن

بشنوم

۳۵ : ۱-۲ مرا به جان تو سوگند و صعب سوگندی
که هرگز از تو نگردم نه‌بشنوم پندی

شنیده‌ام

۳۵ : ۵-۶ شنیذه‌ام که بهشت آن کسی تواند یافت
که آرزو برسانذ به آرزومندی

شوله : سرگین دان، جای خاکروبه

۳۲ : ۶ هرگز تو به هیچ کس نشائی
برسرت دو شوله خاك و سرگین

شیر

شیر-

۲۶ : ۶ کوذك شیرخواره تا نگریست
ماذر او را به مهر شیر نداذ

شیر: دد معروف

۳۳ : ۹ همت شیر از آن بلندتر است
که دل آزار باشذ از روباه

شیرآسا

۳۲ : ۱ شوذ بذخواه چون روباه بذدل
چو شیرآسا تو بخرامی به میدان

شیرخواره

۲۶ : ۶ کـودك شیـرخـواره تـا نـگریـست

مـادر او را بـه مـهر شیـر نـداذ

شیردادن

شیر نداد

۲۶ : ۶ کـودك شیـرخـواره تـا نگـریست

مـادر او را بـه مهـر شیـر نـداذ

ص

صبر

صبر

۲۹ : ۷ بـبـوی نـرم هـم بـه صـبـر و دردم

چـون بـه زیـن و لگـام تنـدستـاغ

صبرم (صبر + ضمیر پیوسته)

۲۵ : ۶ هـمـی نسـازذ بـا داغ عـاشقـی صبـرم

چنان کجـا بنسازذ بنـانج بـاز بنانـج

صحرا

۳۰ : ۷-۸ برکه وبالا چوچه؟ همچون عقاب‌اندر هوا

برتریوه‌داه چون چه؟همچو برصحرا‌شمال

صعب

۳۵ : ۱-۲ مـرا به جان تو سوگند و صعب سوگندی

که هرگز از تو نگـردم نه بشنوم پندی

صف

۲۷ : ۲ صف دشمـن تـودا نـاستـذ پیـش

ور هـمـه آهنیـن‌تـرا بـاشـذ

صنیعت : صناعت

۲۹ : ۱ بـر دل هـر شـکستـه زذ غـم تـو

چـون طـبـق‌بنـد از صـنـیعت فـش

صورت

۳۷ : ۳ ای قـامـت تـوبـه صـورت کـاونجـك

هستی تـو بـه چشم هرکسی بـلکنجك

ط

طالع : بخت

۳۶ : ۵-۶ همی فزونی جوید اواره بر افلاك
که تو به طالع میمون بذو نهاذی روی

طاووس

۳۹ : ۴ دوشم گذرافتاذ به ویرانهٔ طوس
دیذم جغدی نشسته جای طاووس

طبق‌بند

۲۹ : ۱ بر دل هر شکسته زذ غم تو
چون طبق بند از صنیعت فش

طفل

اطفال

۲۵ : ۷ پی مهد اطفال جاهت سزذ
که عقد ثریّا شوذ بازپیچ

طلعت

۳۰ : ۵-۶ ای از رخ تو تافته زیبائی و اورنگ
افروخته از طلعت تو مسند و اورنگ

طوس

۳۹ : ۴ دوشم گذر افتاد به ویرانهٔ طوس
دیذم جغدی نشسته جای طاووس

ع

عاریه

عاریه ـ

۳۸ : ۴ کُرد از بهر ماست تیریه خواست
زان‌که درویش بوذ عاریه خواست

عاریه خواستن

عاریه خواست

۴ : ۳۸ کُـرد از بهـر مـاست تیریـه خـواست
زان‌که درویش بوذ عاریـه خواست

عاشق

عاشقان

۶ : ۲۷ ابـر هـمـی‌گـریـذ چـون عـاشقـان
بـاغ هـمـی‌خـنـدذ مـعشـوقـوار

عاشقی

۶ : ۲۵ هـمـی نسـازد بـا داغ عـاشقـی صبـرم
چنـان کجـا بنسازذ بنانج بـاز بنـانج

عاقبت

۱۰ : ۳۰ عـاقـبـت را هـم از نـخستین بـیـن
تـا بـه غفلت گـلـو نـگیـرذ دام

عتبه، بنت نگاه‌کنید به : هند

عذاب

۱۴-۱۳:۳۵ بـه منجنیق عذاب انـدرم چـو ابـراهیم
بـه آتـش حسراتـم فـگند خـواهندی

عذر

عذر ــ

۸ : ۲۳ عـذر با همـت تـو بتوان خـواست
پیش تـو خـامش و زبان‌کـوتـاه

عذرخواستن

عذر... خواست (مصدر مرخم)

۸ : ۳۳ عـذر بـا همّت تـو بتـوان خـواست
پیـش تـو خـامش و زبـان‌کـوتـاه

عزّ

۳۰ : ۱-۲ دریـغ فـرّ جوانـی و عـزّ وآی[1] دریـغ
عزیز بوذ از این پیش همچنان سپریـغ

۱) در اصل : وای

عزیز

۳۰ : ۱-۲ دریـغ فـر جوانی و عـز وآی[1] دریـغ

عزیز بوذ از ایـن پیش همچنان سپریغ

عسلی (نسبت) : پارچه‌ای زردرنگ کـه در قدیم یهودیان بر دوش می‌دوختند تا از مسلمانان باز شناخته شوند.

۳۶ : ۱-۲ چـون چلیپـای روم از آن شـذ بـاغ

کابر بـربـست بـاغ را عسلـی

عشق

۲۳ : ۴ دانـذ کـزوی بـه من همی چـه رسـذ

دیـگـربـاره ز عشـق بـی‌خـبـرا

۳۱ : ۳ عـشـق او عنـکـبـوت را مـانـذ

بتنیـذه‌است تفـنه گـرد دلـم

عطا

عطات (عطا + ضمیر پیوسته)

۲۶ : ۷-۸ عطات باذ چـو باران دل مـوافق خویـذ

نهیبت آتش و جان مخالفان پـذه بـاذ

عقاب : پرنده‌ای شکاری است

۳۰ : ۷-۸ برکه وبالا چوچه؟ همچون عقاب اندرهوا

برتریوه‌راه چون چه؟همچو برصحر اشمال

عِقد : گردن‌بند

۲۵ : ۷ پـی مهـد اطفـال جـاهت سـزذ

کـه عقـد ثـریّـا شوذ بـازیـچ

علاج : درمان

علاج-

۲۷ : ۵ آن کسـی را کـه دل بـوذ نـالان

او عـلاج خـلاشـمـه بکـنـذ

علاج کردن

علاج ... بکند

۲۷ : ۵ آن کسی را کـه دل بـوذ نـالان

او عـلاج خـلاشـمـه بـکـنـذ

۱) در اصل : وای

علی

۲۶ : ۳ـ۴ ابر چون چشم هند بنت عتبه است
برق مانند ذوالفقار علی

عمرنورد

۳۹ : ۲ دردا که در این زمانهٔ غم‌پرورد
حیفا که در این بادیهٔ عمرنورد

عنکبوت

۳۱ : ۳ عشق او عنکبوت را مانند
بتنیده‌است تفنه گرد دلم

عیب

۳۵ : ۹ عیب باشد به کار نیک درنگ
گر شتاب‌آمد ای رفیق ملام

غ

غفلت

۳۵ : ۱۰ عاقبت را هم از نخستین بین
تا به غفلت گلو نگیرد دام

غم

۲۹ : ۱ بر دل هر شکسته زد غم تو
چون طبق‌بند از صنیعت فش

۳۴ : ۵ اگر غم را چو آتش دوذ بوذی
جهان تاریك بوذی جاوذانه

غم‌پرورد

۳۹ : ۲ دردا که در این زمانهٔ غم‌پرورد
حیفا که در این بادیهٔ عمرنورد

غمزه

غمزه

۲۴ : ۳ـ۴ کی دل به جای داری پیش دو چمش او
کو چمش را به غمزه بگرداند از وریب

غمزگانش (غمزگان + ضمیر پیوسته)

۲۳ : ۶ چو سدّ یأجوج بایذی دل من

که باشذی غمزگانش را سپرا

غیبه : پولکهای جوشن.

۳۲ : ۴-۵ چو زرساوه‌چکان‌ایژک‌از اولیکن‌چو بنشستی

شذی زرساوه‌چون‌سیمین پشیز و غیبهٔ جوشن

ف

فرّ : شکوه

۳۵ : ۱-۲ دریغ فرّ جوانی و عزّ و آی[1] دریغ

عزیز بوذ از این پیش همچنان سپریغ

فراق

فراق-

۳۹ : ۳ هر روز فراق دوستی بایذ دیذ

هر لحظه وداع همدمی بایذ کرد

فراق‌دیدن

فراق...دید (مصدر مرخّم)

۳۹ : ۳ هر روز فراق دوستی بایذ دیذ

هر لحظه وداع همدمی بایذ کرد

فراموش

فراموش-

۲۶ : ۵ گر فراموش‌کرد خواجه مرا

خویشتن را به رقعه داذم‌یاذ

فراموش‌کردن

فراموش‌کرد

۱) در اصل : وای.

۲۶ : ۵ گـر فـرامـوش‌کـرد خواجه مـرا
خـویشتن را بـه رقعـه دادم‌یـاد

فرمان

۲۳ : ۹ اورمـزدی‌انـد سـکّان سماء
سـخـرهٔ فـرمـان دو آهـرمنـا

فرمودن

مفرمای

۳۱ : ۹ اگـر بگـروی تـو بـه روز حساب
مفـرمـای درویـش را شـایـگـان

فزونی

فزونی-

۳۶ : ۵-۶ هـمی فزونی‌جویـذ اواره بر افـلاك
که توبه طالع میمون بـذو نهـاذی روی

فزونی جستن

همی فزونی جویذ

۳۶ : ۵-۶ هـمی فزونـی‌جویـذ اواره بـر افـلاك
که توبه طالع میمون بـذو نهاذی روی

فَش : بندی آهنین که بر صندوق و جزآن زنند

۲۹ : ۱ بـر دل هـر شـکسته زذ غـم تـو
چـون طبـق‌بنـد از صنیعت فـش

فگندن

فگند (مصدر مرخّم)

۳۵:۱۳-۱۴ به منجنیـق عـذاب انـدرم چـو ابراهیـم
بـه آتش حسراتـم فـگند خـواهنـدی

فلك

فلك

۳۳ : ۶ بـر فلـك بـر دو شخـص پیشه ورنـد
این یکـی درزی آن‌دگـر[1] جـولاه

۱) در اصل : وآن دگر.

افلاك

۳۶ : ۵-۶ همی فزونی جوید اواره بر افلاك
که تو به طالع میمون بذو نهاذی روی

ق

قامت

۳۷ : ۳ ای قامت تو به صورت کاونجك
هستی تو به چشم هرکسی بلکنجك

قبله

۱۵:۳۵-۱۶ تو را سلامت باذ ای گل بهار بهشت
که سوی قبلهٔ رویت نماز خوانندی

قَدَح

قدحی (نکره)

۲۸ : ۶-۷ از چه‌توبه نکنذ خواجه‌که هر جا که بوذ
قدحی می بخورذ راست کنذ زوذ هراش

قمر

۲۸ : ۴ ای من رهی آن روی چون قمر
وان زلف شبه‌رنگ پر ز ماز

قی

قی-

۲۵ : ۴-۵ قی اوفتذ آن را که سر و ریش تو بینذ
زان خلم وزان بفچ چکان بر سر و رویت

قی‌اوفتادن

قی‌اوفتذ

۲۵ : ۴-۵ قی اوفتذ آن را که سر و ریش تو بینذ
زان خلم وزان بفچ چکان بر سر و رویت

ك

کار

۲۸ : ۱ ای کار تو زکار زمانه نمونه‌تر
او با شگونه و تو از او با شگونه‌تر

۳۰ : ۹ عیب باشذ به‌کار نیك درنگ
گر شتاب‌آمذ ای رفیق ملام

کاروان

۳۲ : ۲ مر مرا آگاهی از راه بزرگ
نهلذ رفتن همی با کاروان

کاوَنْجَك : نوعی از خیار درشت

۳۷ : ۳ ای قامت تو به صورت کاونجك
هستی تو به‌چشم هرکسی بلکنجك

کاینه

۳۴ : ۷-۸ موی سپیذ و روی سیاه و زنخ بچین
بوزینهٔ خرفشذه و گشته‌کاینه

کبك : پرندهٔ معروف

۳۵ : ۷-۸ هزار کبك ندارذ دل یکی شاهین
هزار بنده ندارذ دل خذاوندی

کجا : که

۲۵ : ۶ همی نسازذ با داغ عاشقی صبرم
چنان‌کجا بنسازذ بنانج باز بنانج

کُرد

۳۸ : ۴ کرد از بهر ماست تیریه خواست
زان‌که درویش بوذ عاریه خواست

کردن

ـ بکنذ

۲۷ : ۵ آن کسی را که دل بوذ نالان
او علاج خلاشمه بکنذ



ـ کرد (مصدر مرخّم)

۳۹ : ۳ هـر روز فـراق دوستـی بـایذ دیـذ
هـر لحظه وداع همدمـی بایـذ کرد

ـ کرد

۲۶ : ۵ گـر فـرامـوش‌کـرد خواجـه مـرا
خـویشتن را بـه رقـعـه داذم یـاذ

۳۸ : ۶ چوی برون کـرد زو همـاره و هنگ
درزمـان درکشیـد محکـم تـنگ

کردی

۳۹ : ۷ کـه شـاهـا تـو سفر بسیار کـردی
ولیکـن[1] نه چنین کایـن بـار کردی

ـ کردی

۳۹ : ۷ که شاهـا تو سفـر بسیـار کـردی
و لیکن[1] نه چنین کایـن بـار کـردی

ـ کردی (می‌کرد)

۳۵:۱۱ـ۱۲ وگر تـو را ملـك هندوان بدیذی مـوی
سبحودکـردی و بتخانه‌هاش بـرکندی

ـ کن

۲۴ : ۵ـ۶ یـارب بیـافـریـذی روئی بذین مثـال
خوذ رحم‌کن برامّت و از راهشان مکیب

۳۴ : ۳ـ۴ همه دیانت و دیـن ورز و نیکرائی کن
که سوی خلد برین بـاشذت گذرنامـه

ـ کند

۲۸ : ۶ـ۷ از چه تو به نکنذ خواجه‌که هرجا که بوذ
قدحی می بخـورذ راست‌کند زوذ هراش

ـ کنی

۳۱ : ۱ـ۲ دعوی‌کنی کـه شاعر دهرم ولیك نیست
در شعر تو نه حکمت و نه لذّت و نه‌چـم

۱) در اصل : ولی.

مکن

۳۵ : ۱-۲ بتا نگارا از چشم‌بذ بترس و مکـن
چرا نداری با خـوذ همیشه چشم‌پنام

-مکن

۳۷ : ۲ پیش وزدا رخنهٔ اشعـار مـرا
بیقدر مکن بـه‌گفت گفتار مـرا

-نکردمی (نمی‌کردم)

۲۳ : ۸ وگـر بـدانستمی کـه دل بشوذ
نـکـردمـی بـر ره بـلا گذرا

-نکند

۲۸ : ۶-۷ ازچه تو به‌نکنذ خواجه که هرجا که بوذ
قدحی می بخورذ راست‌کنذ زوذ هراش

-همی‌کنند

۳۳ : ۵ دوستـانـند پیـش رو یـا روی
یـك بـه دیگـر همی‌کنند نگـاه

کس

کس

۲۴ : ۹ بـاادب را ادب سپـاه بس است
بـی‌ادب بـا هـزار کس تنهـاست

۲۵ : ۳ بـرگـزیـذم بـه خـانـه تنهائـی
از همـه‌کس درم ببستـم چست

-کس

۳۲ : ۶ هـرگـز تـو بـه هیـچ‌کس نشائـی
بـر سرت دو شولـه خـاکوسرگین

کسی (نکره)

۲۹ : ۳ راست‌گـوئـی کـه در گلـوش کسی
پـوشکـی را همی بمـالـذ گـوش

-کسی

۲۷ : ۵ آن کسی را کـه دل بـوذ نـالان
او عـلاج خـلاشمـه بـکنذ

۳۵ : ۵-۶ شنیذه‌ام که بهشت آن‌کسی تواند یافت
که آرزو بـرسانـذ بـه آرزومندی

۳۷ : ۳ ای قـامت تـو بـه صـورت کـاونجك
هستی تـو بـه چشم هرکسی بلکنجك

کسوت: پوشیدنی
۳۸ : ۵ تنش از نـازکی ز بـار نظـر
کسوت خـون کشذ چو لالـه به‌بر

کشیدن
ـ کشذ
۳۸ : ۵ تنش از نـازکی ز بـار نظـر
کسوت خـون کشذ چو لالـه به‌بر

کفل: سرین
کفلش (کفل + ضمیر پیوسته)
۳۲ : ۳ کفلـش بـا سـلاح بشکفتـم
گـرچـه برتـابذ آن میـان و سرون

کلاه
۳۳ : ۷ ایـن نـذوزذ مکـر کـلاه ملـوك
وان نبافـذ مـکـر پـلاس سیاه

کم
۳۱ : ۵ هـرکه را دانش است خـواسته نیست
وان‌که‌را خواسته است دانش کـم
۳۹ : ۹ اگـر بـازی انـدر چنو کـم نکـر
وگـر بـاشه‌ای سـوی بطّـان مپر

کَنْبوره: مکر، فریب، دستان
۲۹ : ۴ من رهـی آن نـرگسك خرد بـرگ
برده به کنبوره دل از جای خویش

کِنِسْتو: گیاهی‌که بدان جامه می‌شسته‌اند
۳۲ : ۸ ایمـن بـزی اکنون کـه بشستم
دست از تـو بـه اشنان وکنستو

کودك
۲۶ : ۶ کـوذك شیرخـواره تـا نـکـریست
ماذر او را بـه مهـر شیر نـداذ

کوی

۲۸ : ۲ـ۳ در کوی تـو ابیشه همی‌گردم ای نگار
دزدیده تا مگرت ببینم بـه بـام بـر

کُه: محفّف کوه

۳۰ : ۷ـ۸ بر کُهْ و بالا چوچه؟ همچون عقاب اندرهوا
برتویوه‌راه چون‌چه؟ همچو برصحرا اشمال

که/ کـ/ (ربط، موصول)

که ۴:۲۳ و۶و۸ ؛ ۲:۲۴ و۴و۷ ؛ ۴:۲۵ و۷ ؛ ۱:۲۶ و۱۰ ؛ ۱:۲۷ و ۵ ؛ ۶:۲۸ (دوبار) ؛ ۳:۲۹ ؛ ۲:۳۱ و۴ ؛ ۷:۳۲ و ۸ ؛ ۱:۳۳ و ۲ و ۹ ؛ ۴:۳۴ ؛ ۲:۳۵ و ۴ و ۵ و ۶ و۱۶ ؛ ۲:۳۶ و ۶ و ۸ ؛ ۲:۳۹ (دوبار) و ۵ و ۷ (دوبار)

ـکه ۳:۲۷ و ۷ ؛ ۵:۳۱ (دوبار) ؛ ۴:۳۸

کی (قید پرسش)

۲۴ : ۳ـ۴ کـی دل بـه‌جای داری پیش دو چمش او
کو چمش را به غمزه بگرداند از وریب

۳۲ : ۷ تـا کـی دوم از گـرد در تـو
کـاندر تـو نمـی‌بینم چـربـو

کیبیدن: گردانیدن، ازجائی‌به‌جائی کشیدن، منحرف‌ساختن

مکیب

۲۴ : ۵ـ۶ یارب بیافـریذی روئـی، بـذیـن مثال
خوذ رحم‌کن برآمّت و از راهشان مکیب

کین: دشمنی

۳۳ : ۴ نـه بخـوانید نـائحـه مشغـول(؟)
یـا بـه تدبیر کین و حـرب و سپاه

گ

گذر

گذرـ

۳۹ : ۴ دوشم گذر افتاذ به ویرانـهٔ طوس
دیذم جغدی نشسته جـای طاووس

گذرا (گذر + الف‌طلاق)

۲۳ : ۸ وگـــر بـدانستمـی کـــه دل بشوذ
نـکـــردمـی بـر ره بلا گـــذرا

گذرافتادن

گذر افتاد

۳۹ : ۴ دوشم گـــذرافتاذ به ویرانـهٔ طوس
دیـدم جغدی نشسته جـای طـاووس

گذرکردن

نکردمی... گذرا (گذر... نکردمی)

۲۳ : ۸ وگـــر بـدانستمـی کـــه دل بشوذ
نکـردمـی بـر ره بـــلا گـذرا

گذرنامه: جواز عبور

۳۴ : ۳-۴ همه دیانت و دین ورز و نیکـرائـی کن
که سوی خلدبرین باشذت گـذرنامه

گذشتن

بگذرد

۲۷ : ۱ زمـانـه از ایـن هـردوان بگـذرذ
تـو بگـوال چیزی کـز او نگذرذ

نگذرذ

۲۷ : ۱ زمـانـه از ایـــن هـردوان بگـذرذ
تـو بگوال چیزی کـزاو نگـذرذ

گر: مخفف اگر

گر

۲۳ : ۸ وگـــر بـدانستمـی کـــه دل بشوذ
نکـردمی بـر ره بـــلا گـــذرا

۲۶ : ۵ گـــر فـرامـوش‌کـــرد خواجه مرا
خـویشتن را بـــه رقعه دادم‌یـاذ

۲۷ : ۳-۴ هرکه باشذ تشنه و چشمه نیابذ هیچ جای
بیگمان راضی بیایذ گـر بیابذ[1] آبکند

۱) در اصل: بیایذ.

۲۹ : ۵-۶ ای خواجه گـر بزرگی و اشغال نی‌تورا
برگیر جـاخشوك و برو می‌درو حشیش
۳۰ : ۹ عیب بـاشذ بـه کـار نیك درنـگ
گـر شتاب‌آمـذ ای رفیق مـلام
۳۴ : ۶ در ایـن گیتی سراسر گـر بگردی
خـردمندی نیابـی شاذمـانـه
۳۵:۱۱-۱۲ وگر تو را ملك هندوان بدیـذی مـوی
سجودکردی و بتخانـه‌هاش بـرکندی
۳۹ : ۹ اگـر بـازی اندر چنو کـم نگـر
وگـر بـاشه‌ای سوی بطـان مپر
گر-
۳۲ : ۳ کفلـش بـا سـلاح بشکفتـم
گـرچه بـرتـابـذ آن میان و سرون
نیز نگاه کنید به: اگر و «ار».

گرچه (حرف ربط مرکب)
۳۲ : ۳ کفلـش بـا سـلاح بشکفتـم
گـرچه بـرتـابـذ آن میان و سرون

گِرد: پیرامون
۳۱ : ۳ عشـق او عنکبـوت را مـانـذ
بتنیذه‌است تفنه گـرد دلـم
۳۲ : ۷ تا کی دوم از گـرد در تـو
کـانـدر تـو نمی‌بینم چـربـو
۳۶ : ۷-۸ زنـی پلشت و تـلاتوف و اهرمن‌کـردار
نگر نگردی از گرد او که گرم‌آئـی

گرداندن، گردانیدن
بگرداند (مضارع)
۲۴ : ۳-۴ کی دل بـه جای داری پیش دو چمش او
کـوچمش را بـه غمزه بگرداندازوریب

گرفتن
نگیرد

۳۰ : ۱۰ عـاقبت را هــم از نـخستین بین
تـا بـه غفلت گلـو نگیرذ دام

گُرم: دلگیر، درغم افتاده

گرم-

۳۶ : ۷-۸ زنی پلشت و تلاتـوف و اهرمن‌کـردار
نگر نگردی از گرد او که گرم‌آئی

گُرم‌آمدن: دلگیر شدن، در غم افتادن

گرم‌آئی

۳۶ : ۷-۸ زنی پلشت‌و تلاتوف و اهـرمن‌کـردار
نگر نگردی از گرداو کـه گـرم‌آئی

گریستن

نگریست

۲۶ : ۶ کـوذك شیرخواره تـا نگـریست
ماذر او را بـه مهر شیر نداذ

همی‌گرید

۲۷ : ۶ ابـر همی‌گـریـذ چـون عاشقان
بــاغ همـی‌خندذ معشـوق‌وار

گزیدن: نیش‌زدن

بگزید

۲۸ : ۵ ماریفتنج اگـرت دی بگـزیـذ
نـوبت مـار افعی است امروز

گشتن، گردیدن : سیر کردن، روی برتافتن، دورزدن

بگردی

۳۴ : ۶ در ایـن گیتی سراسر گـر بگـردی
خـردمندی نیابـی شاذمـانـه

نگردم

۳۵ : ۱-۲ مرا به جان‌تـو سوگند و صعب سوگندی
که هرگز از تو نگردم نه بشنوم پندی

نگردند

۳۳ : ۲ همه بـر یـك‌نهاذ خـویش دونـد
که نگردند هرگـز از یك راه

نگردی

۳۶ : ۷ـ۸ زنی پلشت و تلاتـوف و اهرمن کـردار
نگر نگردی از گرد او که گرم‌آئی

ـهمی گردم

۲۸ : ۲ـ۳ در کوی تـو ایشه همی گـردم ای نگار
دزدیذه تا مگرت ببینم بـه بام بـر

گشته (صفت مفعولی)

۳۴ : ۷ـ۸ موی سپیذ و روی سیاه و زنخ بچین
بـوزینهٔ خـرف شذه و گشته کاینه

گفت : سخن، گفتار

۳۷ : ۲ پیش وزرا رخنهٔ اشعـار مـــرا
بیقدر مکن بـه‌گفت گفتار مـرا

گفتار: سخن

۳۷ : ۲ پیش وزرا رخنهٔ اشعـار مـــرا
بیقدر مکن بـه‌گفت گفتار مرا

گفتن

گفت

۳۹ : ۶ چو اسکندر بـه خواری در زمین خفت
حکیمی بـر سر خاکش چنین گفت

گفتا

۳۹ : ۵ گفتم چه‌خبر داری از ایـن ویـرانه
گفتا خبر این است‌که افسوس افسوس

گفتم

۳۹ : ۵ گفتم چه‌خبر داری از ایـن ویـرانه
گفتا خبر این است‌که افسوس افسوس

گوئی

۲۹ : ۳ راست گوئی کـه در گلـوش کسی
پوشکی را همی‌بمالـذ گـوش

۳۱ : ۸ از بناگـوش لعلگـون گـــوئـی
بـرنهاذه‌است آلغونـه بـه سیم

۳۳ : ۳ راست گوئی ستارگان ملکند
چشمهٔ آفتاب شاهنشاه

گل

۳۱ : ۴ دانش و خواسته است نرگس و گل
که به یك جای نشکفند بهم

۳۵:۱۵-۱۶ تودا سلامت باذ ای گل بهار بهشت
که سوی قبلهٔ رویت نماز خوانندی

گلو

گلو

۳۰ : ۱۰ عاقبت را هم از نخستین بین
تا به غفلت گلو نگیرذ دام

گلوش (گلو + ضمیرپیوسته)

۲۹ : ۳ راست گوئی که در گلوش کسی
پوشکی را همی‌بمالذ گوش

گنج

۲۴ : ۸ بی‌تو از خواسته مباذم گنج
همچنین زاروار با تو رواست

گوا: مخفّف گواه

۲۶ : ۱-۲ جهان گواست مرا اوراکه درجهان ملك است
بزرگوار و سزاوار نصرت و تأیید

گُوالیدن[۱]: اندوختن

بگوال

۲۷ : ۱ زمانه از این هردوان بگذرذ
تو بگوال چیزی کز او نگذرذ

گوش

گوش-

۲۹ : ۳ راست گوئی که در گلوش کسی
پوشکی را همی‌بمالذ گوش

۱) و نیز به فتح حرف اول.

گوش مالیدن

همی بمالذ گوش (گوش همی بمالد)

۲۹ : ۳ راست گوئی که در گلوش کسی

پوشکی را همی‌بمالذ گوش

گونه‌گونه

۳۴ : ۱-۲ جهانیان را دیذم بسی ز هر مذهب

بسی بدیذم از گونه‌گونه جذگاره

گیتی: جهان

۳۴ : ۶ در این گیتی سراسر گر بگردی

خردمندی نیابی شاذمانه

ل

لاله

۳۸ : ۵ تنش از نازکی ز بار نظر

کسوت خون کشذ چو لاله‌به‌بر

لامیدن: نکوهش کردن

ملام

۳۵ : ۹ عیب باشذ به‌کار نیك درنگ

گر شتاب‌آمذ ای رفیق ملام

لحظه: زمانِ یك‌بار نگریستن به گوشهٔ چشم

۳۹ : ۳ هر روز فراق دوستی بایذ دیذ

هر لحظه وداع همدمی بایذ کرد

لذّت

۳۱ : ۱-۲ دعوی‌کنی که شاعر دهرم ولیك نیست

در شعر تو نه حکمت و نه لذّت و نه چم

لعلگون

۳۱ : ۸ از بناگوش لعلگون گوئی
برنهاذه‌است آلغونه به سیم

لگام: دهنهٔ اسب

۲۹ : ۷ بیوی نرم هم به صبر و درم
چون به زین و لگام تند ستاغ

لؤلؤ : مروارید

۳۸ : ۲ چون تن خوذ به برم پاك بشست
از مسامش تمام لؤلؤ رست

لیکن

۳۲ : ۴-۵ چو زرساوه چکان ایژك از او لیکن چو بنشستی
شذی زرساوه چون سیمین پشیز وغیبهٔ جوشن

م

ـم (ضمیرپیوسته) برای کاربرد آن نگاه کنید به: پندم، حسراتم، درم، دریغم، دلم، دوشم، صبرم، مبادم.

مادر

۲۶ : ۶ کوذك شیرخواره تا نگریست
ماذر او را به مهر شیر نداذ

مار

۲۸ : ۵ ماریغتنج اگرت دی بگزیذ
نوبت مار افعی است امروز

ماز: چین‌وشکنج

۲۸ : ۴ ای من رهی آن روی چون قمر
وان زلف شبه‌رنگ پر ز ماز

مالیدن

ـهمی بمالد

۲۹ : ۳ راست‌گوئی که در گلوش کسی
پوشکی را همی بمالذ گوش

ماندن: برجای بودن

بماندی (ماضی)

۲۴ : ۱-۲ یك تاریانه خوردی برجان از آن دوچمش

کـز درد او بمانـدی مـانند زرد سیب

مانستن: مانند بودن

ماند (مضارع)

۲۵ : ۱ بـه سخـن مـانـذ شعـر شعـرا

روذکـی را سخنش تلـو نبی‌است[1]

۳۱ : ۳ عشـق او عنکبـوت را مـانـذ

بتنیـذه است تفنـه گـرد دلـم

مانند

۲۴ : ۱-۲ یك تازیانه خوردی برجان از آن دوچمش

کـز درد او بمانـدی مانند زردسیب

۲۷ : ۷ رعد همـی نـالـذ مـانند مـن

چـون‌کـه بگـریم بـه سحرگاه‌زار

۳۶ : ۳-۴ ابـر چـون چشـم هندبنت عتبه است

بـرق مـانند ذوالفقـار علـی

ماه

۳۳ : ۱ خنك ایـن آفتاب و زهـره و مـاه

کـه نباشند جـاوذانـه تباه

مثال

۲۴ : ۵-۶ یـارب بیافریذی روئـی بـذیـن مثال

خوذ رحم کن برامّت و ازراهشان مکیب

محکم: استوار

۳۸ : ۶ چـون بـرون کـرد زو هماره و هنگ

درزمـان درکشید محکـم تنـگ

مخالف: در برابر موافق

مخالفان

۱) در اصل ، نبا. متن از پانویس است.

۲۶ : ۷-۸ عطات باذ چـو باران دل موافـق خویذ
نهیبت آتش و جـان مخالفان پذه باذ

مدیح: ستایش، ثنا

۲۵ : ۲ شاعــران را خـه و احسنت مـدیـح
روذکـی را خه و احسنت هجی[1] است

مذهب: کیش، آئین

۳۴ : ۱-۲ جهانیان را دیـذم بسی ز هـر مذهب
بسی بدیذم از گـونه‌گـونه جذگاره

مر

۲۶ : ۱-۲ جهان‌گواست مراوراکه درجهان ملك است
بـزرگـوار و سزاوار نصرت و تـأیید

۳۲ : ۲ مـرمـرا آگـاهـی از راه بـزرگ
نهـاذ رفتن همـی بـا کـــاروان

مرا

۲۶ : ۵ گـر فـراموش‌کـرد خـواجه مـرا
خـویشتن را بـه رقعـه داذم‌یـاذ

۳۷ : ۲ پیش وزرا رخنـهٔ اشعـار مـــرا
بیقدر مکـن بـه گفت گفتار مرا

۳۲ : ۲ مـرمـرا آگـاهـی از راه بزرگ
نهـاذ رفتن همـی بـــا کـاروان

۳۵ : ۱-۲ مرا به‌جان تـو سوگند و صعب سوگندی
که هرگز از تـو نگردم نه بشنوم پندی

مرغزار

مرغزاری (نکره)

۳۹ : ۸ چـــو آلیزنـــده شذ در مـرغـــزاری
نباشذ بـــر دلش از بـــار بـــاری

مسام: سوراخهای بسیار ریزی‌که برپوست بدن آدمی و جانداران دیگراست.

مسامش (مسام + ضمیرپیوسته)

۱) در اصل : هجا. متن از پانویس است.

۳۸ : ۲ چـون تـن خـوذ بهبـرم پـاك بشست
از مسامش تمام لـؤلـؤ رست

مسّند

۳۵ : ۵-۶ ای از رخ تـو تافته زیبائـی و اورنـگ
افـروخته از طلعت تـو مسند و اورنگ

مشغول

۳۳ : ۴ نـه بخـوانید نـالـه مشغـول(؟)
یـا بـه تدبیر کین و حـرب و سپاه

معشوق‌وار: مانند معشوق

۲۷ : ۶ ابـر همی‌گریـذ چـون عـاشقان
بـاغ همـی‌خندذ معشـوقوار

مگر

مگر

۳۳ : ۷ ایـن نـدوزذ مگـر کـلاه ملـوك
وان نبافـذ مگـر پـلاس سیاه

مگرت (مگر+ضمیر پیوسته)

۲۸ : ۲-۳ در کوی تو ابیشه همی‌گردم ای نگار
دزدیده تـا مگرت ببینم بـه بام بـر

مَلِك: پادشاه

ملك

۲۶ : ۱-۲ جهان‌گواست مراوراکه درجهان ملك‌است
بزرگـوار و سزاوار نصرت و تـأیید

۳۳ : ۳ راست گـوئـی ستارگـان ملـکند
چشمـهٔ آفتـاب شـاهنشـاه

۳۵ : ۹-۱۰ تـودا اگر ملك چینیان بدیـذی روی
نماز بـردی و دینار بـرپـراگندی

۳۵:۱۱-۱۲ وگـر تـو را ملك هندوان بدیذی موی
سجودکـردی و بتخانه‌هاش بـرکندی

ملوك

۳۳ : ۷ ایـــن نـدوزذ مگـــر کـــلاه ملـوك
وان نبافـذ مـگـــر پـــلاس سیـاه

ملوك نگاه کنید به: ملِك

من (ضمیر شخصی)

۲۳ : ۴ داند کـزوی بـه مـن همی چه رسذ
دیگـــر بـــاره ز عشق بـــی‌خبرا

۲۳ : ۶ چه سدّ یـأجـوج بـایـذی دل مـــن
کـــه بـاشذی غمزگـانش را سپرا

۲۶ : ۱۲ دهان دارذ چویك پسته لبان دارذ به‌می‌شسته
جهان‌برمن‌چویك‌پسته بذان‌بسته‌دهان دارذ

۲۷ : ۷ رعـد همـی نـالـــذ مـانند مـن
چـون‌کـه بنالـم بـه سحرگاه زار

۲۸ : ۴ ای مـن رهـــی آن روی چـون قمـر
وان زلـف شبه‌رنـگ پـــر ز مـاز

۲۹ : ۴ من رهـی آن نـرگـك خـرد بـرگ
بـرده به کنبوره دل از جای خـویش

۳۵ : ۳ دهند پندم و مـن هیـچ پند نپذیـرم
که پند سود نـدارذ بـه جای سوگندی

منجنیق

۳۵:۱۳-۱۴ به منجنیق عذاب اندرم چـو ابـراهیم
بـه آتش حسراتـم فکند خواهندی

موافق

۲۶ : ۷-۸ عطات باذ چـو باران دل موافق خویذ
نهیبت آتش‌وجـان مخالفان پـذه بـاذ

موی

۳۴ : ۷-۸ مـوی سپیذ و روی سیاه و زنخ بچین
بـوزینهٔ خـرف شذه و گشته کـاینه

۳۵:۱۱-۱۲ وگر تورا ملك هندوان بدیذی موی
سجودکردی و بتخانه‌هاش بـرکندی

مهد: گهواره

۲۵ : ۷ پـی مهـد اطفــال جـاهت سزذ

کـه عقـد ثـریّـا شوذ بـازپیچ

مهر: رحم، شفقت، محبّت

مهر

۲۶ : ۶ کـوذك شیرخواره تـا نگـریست

ماذر او را بـه مهر شیر نداذ

مهرش (مهر + ضمیرپیوسته)

۳۸ : ۳ نـرم‌نـرمـك ز[1] بـرم بیرون شذ

مهـرش از آن‌چـه بـوذ افـزون شذ

می: باده

۲۶:۱۱-۱۲ دهان‌دارذ چویك پسته لبان دارذ به می‌شسته

جهان برمن‌چویك‌پسته بدان‌بسته‌دهان‌دارذ

۲۸ : ۶-۷ از چه تو به نکنذ خواجه‌که هرجا که بوذ

قدحی می بخورذ راست کنذ زوذ هراش

میان: کمر

۳۲ : ۳ کفلش بـا سـلاح بشکفتـم

گر چه بـرتـابـذ آن میان و سرون

میدان

۳۲ : ۱ شوذ بـذخـواه چـون روبـاه بـذدل

چـو شیرآسا تـو بخرامی به میدان

میمون: فرخنده، مبارك، خجسته

۳۶ : ۵-۶ همی فـزونـی جویذ اواره بـر افـلاك

که تـو به طالع میمون بذو نهاذی روی

۱) در اصل ، از.

ن

نابینا

۲۶ : ۹-۱۰ به تیر از چشم نابینا سپیذی‌نقطه بردارذ
که نه دیذه بیازارذ نه نابینا خبر دارذ

ناز

۳۰ : ۳-۴ به ناز باز همی‌پرورذ ورا دهقان
چو شذ رسیذه نیابذ ز تیغ تیز دریغ

نازکی

۳۸ : ۵ تنش از نازکی ز بار نظر
کسوت خون کشذ چو لاله به‌بر

نالان: نالنده

۲۷ : ۵ آن کسی را که دل بوذ نالان
او علاج خلاشمه بکنذ

نالیدن

بنالم

۲۷ : ۷ رعد همی‌نالذ مانند من
چون‌که بنالم به سحرگاه زار

همی‌نالد

۲۷ : ۷ رعد همی نالذ مانند من
چون که بنالم به سحرگاه زار

نائحه (؟)

۳۳ : ۴ نه بخوانید نائحه مشغول(؟)
یا به تدبیر کین و حرب و سپاه

نُبی : قرآن، مصحف، کلام الهی

۲۵ : ۱ به سخن مانذ شعر شعرا
روذکی را سخنش تلو نبی[1] است

۱) در اصل: نبا. متن از پانویس است.

نخستین

۳۰ : ۱۰ عاقبت راهم از نخستین بین
تا به غفلت گلو نگیرذ دام

نرگس

۳۱ : ۴ دانش و خواسته است نرگس و گل
که به یك جای نشکفند بهم

نرگسك

۲۹ : ۴ من رهی آن نرگسك خرد برگ
برده به کنبوره دل از جای خویش

نرم : در برابر سرکش و تند

۲۹ : ۷ بیوی نرم هم به صبر و درم
چون به زین ولگام تندستاغ

نرم‌نرمك

۳۸ : ۳ نرم نرمك ز[1] برم بیرون شذ
مهرش از آنچه بوذ افزون شذ

نشستن

بنشستی (می‌نشست)

۳۲ : ۴-۵ چوزرساوه چکان‌ایژك‌از اولیکن‌چوبنشستی
شذی زرساوه چون‌سیمین‌پشیزوغیبهٔ‌جوشن

نشسته (است)

۳۹ : ۴ دوشم گذر افتاذ به ویرانهٔ طوس
دیذم جغدی نشسته جای طاووس

نصرت: پیروزی

۲۶ : ۱-۲ جهان‌گواست مراوراکه در جهان ملك‌است
بزرگوار و سزاوار نصرت و تأیید

نظر: نگاه

۳۸ : ۵ تنش از نازکی ز بار نظر
کسوت خون کشذ چو لاله به‌بر

۱) در اصل: از.

نعمت: مال و روزی و آسایش

نعمت

۲۶ : ۳ـ۴ بداذ نعمت و بس شاکراست در نعمت

براین دو باشذ سلطان و تخت را تأیید

نعمت ـ

۲۶ : ۳ـ۴ بداذ نعمت و بس شاکراست در نعمت

براین دو باشذ سلطان و تخت را تأیید

نعمت‌دادن: آسایش بخشیدن

بداد نعمت (نعمت بداد)

۲۶ : ۳ـ۴ بداذ نعمت و بس شاکراست در نعمت

براین دو باشذ سلطان و تخت را تأیید

نگار: معشوق ومحبوب

نگار

۲۸ : ۲ـ۳ در کوی تو ابیشه همی‌گردم ای نگار

دزدیذه تا مگرت ببینم به بام‌بر

نگارا (نگار+الف‌ندا)

۳۰ : ۱۱ بتا نگارا از چشم‌بذ بترس و مکن

چرا نداری با خوذ همیشه چشم‌پنام

نگاه

نگاه ـ

۳۳ : ۵ دوستانند پیش رویاروی

یك‌به‌دیگر همی‌کنند نگاه

نگاه‌کردن

همی‌کنند نگاه (نگاه همی‌کنند)

۳۳ : ۵ دوستانند پیش رویاروی

یك به دیگر همی‌کنند نگاه

نگریستن

نگر

۳۶ : ۷ـ۸ زنی پلشت و تلاتوف و اهرمن‌کردار

نگر نگردی از گرد او که گرم‌آئی

نماز

نماز_

۳۵ : ۹_۱۰ تودا اگر ملك چینیان بدیذی روی

نمازبردی و دینار برپراگندی

۱۵:۳۵_۱۶ تو را سلامت باذ ای گل بهار بهشت

که سوی قبلهٔ رویت نماز خوانندی

نماز بردن: سرفرودآوردن به‌نشان فرمانبرداری و اطاعت و احترام

نمازبردی (نماز می‌برد)

۳۵ : ۹_۱۰ تودا اگر ملك چینیان بدیذی روی

نماز بردی و دینار بر پراگندی

نمازخواندن: نمازگزاردن

نماز خوانندی

۱۵:۳۵_۱۶ تودا سلامت باذ ای گل بهار بهشت

که سوی قبلهٔ رویت نماز خوانندی

نمونه : زشت، باژگونه

نمونه‌تر

۲۸ : ۱ ای کار تو ز کار زمانه نمونه‌تر

او با شگونه و تو از او باشگونه‌تر

نوبت: کرّت، بار

۲۸ : ۵ مار ینتنج اگرت دی بگزیذ

نوبت مار افعی است امروز

نوش: گوارا، سازگار

۲۹ : ۲ چند برداردذ این هریوه خروش

نشوذ باذه بر سروذش نوش

نه (حرف نفی)

۲۶ : ۹_۱۰ به تیراز چشم نابینا سپیذی نقطه بردارذ

که نه دیده بیازارذ نه نابینا خبردارذ

۳۱ : ۱_۲ دعوی کنی که شاعر دهرم ولیك نیست

در شعر تو نه حکمت ونه لذّت ونه‌چم

۳۵ : ۱_۲ مرا به جان تو سوگند و صعب سوگندی

که هرگز از تو نگردم نه بشنوم پندی

۳۹ : ۷ که شاها تو سفر بسیار کردی
و لیکن نه چنین کاین‌بار کردی

نیز نگاه‌کنید به: نی

نهادن

ـ نهادی

۳۶ : ۵ـ۶ همی فزونی جوید اواره برافلاك
که توبه طالع میمون بذو نهاذی روی

نهیب: هیبت، عظمت، بیم و ترس

نهیبت (نهیب + ضمیر پیوسته)

۲۶ : ۷ـ۸ عطات باذ چو باران دل موافق خوید
نهیبت آتش و جان مخالفان پذه باذ

نی (حرف‌نفی) : نه

۲۹ : ۵ـ۶ ای خواجه‌گر بزرگی و اشغال نی تودا
برگیر جا خشوك و برو می‌درو حشیش

نیز نگاه کنید به : نه .

نیك

۳۵ : ۹ عیب باشذ به کار نیك درنگ
گر شتاب‌آمذ ای رفیق ملام

نیکرائی

نیکرائی‌ـ

۳۴ : ۳ـ۴ همه دیانت و دین‌ورز و نیکرائی کن
که سوی خلد برین باشذت گذرنامه

نیکرائی کردن

نیکرائی کن

۳۴ : ۳ـ۴ همه دیانت و دین‌ورز و نیکرائی کن
که سوی خلد برین باشذت گذرنامه

و

و (حرف ربط) ۸:۲۳ ؛ ۶:۲۴ ؛ ۲:۲۵ (دوبار) و ۴ و۵ (دوبار) ؛ ۲:۲۶ (دوبار) و ۳و

۸و۴ ؛ ۲:۲۷ و ۳ ؛ ۱:۲۸ و ۴ ؛ ۵:۲۹ و ۶و۷ (دوبار) ؛ ۱:۳۰ و ۵ و ۶ و۷و۱۱ ؛
۲:۳۱ (دوبار)و۴(دوبار)و۵و۶ ؛ ۳:۳۲و۵و۶و۸ ؛ ۱:۳۳ (دوبار)و۴ (دوبار)و۶و۱۰ ؛
۳:۳۴(دوبار)و۷(دوبار)و۸ ؛ ۱:۳۵و۳و۱۰و۱۱و۱۲ ؛ ۷:۳۶ (دوبار) ؛ ۶:۳۸ ؛ ۹:۳۹

و (ضمیرشخصی): مخفّف وی. برای کاربرد آن نگاه کنید به : وی

وداع: بدرود

وداع ــ

۳۹ : ۳ هرروز فراق دوستی بایذ دیذ

هر لحظه وداع همدمی بایذ کرد

وداع کردن

وداع... کرد (مصدر مرخّم)

۳۹ : ۳ هر روز فراق دوستی بایذ دیذ

هر لحظه وداع همدمی بایذ کرد

ورزیدن

ــورز

۳۴ : ۳ــ۴ همه دیانت و دین‌ورز و نیکرائی کن

که سوی خلد برین باشذت گذرنامه

وُریب: اریب

۲۴ : ۳ــ۴ کی دل به جای داری پیش دو چمش او

کوچمش را به غمزه بگرداند از وریب

وزرا نگاه‌کنید به : وزیر

وزیر: مشاور و همنشین ویژهٔ پادشاه

وزرا

۳۷ : ۲ پیش وزرا رخنهٔ اشعار مرا

بیقدر مکن به‌گفت گفتار مرا

ولیك

۳۱ : ۱ــ۲ دعوی کنی‌که شاعر دهرم و لیك نیست

در شعر تو نه حکمت و نه لذّت ونه چم

ولیکن

۲۴ : ۷ دانشا چون دریغم آئی از آنك

بی‌بهائی ولیکن از تو بهاست

۳۹ : ۷   که شاها تـو سفر بسیار کـردی
ولیکن[1] نـه چنین کاین‌بار کـردی

وی/و/ (ضمیر شخصی)

۲۳ : ۴   داند کـز وی همی بـه مـن چـه رسد
دیگـربـاره ز عشـق بـی خبرا

۳۰ : ۳-۴   بناز بـاز همی‌پـرورذ ورا دهقان
چو شد رسیذه نیابذ ز تیغ تیز دریغ

ویرانه

۳۹ : ۴   دوشم گـذر افتاذ بـه ویـرانـهٔ طـوس
دیـذم جغـدی نشسته جـای طاووس

۳۹ : ۵   گفتم چه‌خبر داری از ایـن ویـرانـه
گفتا خبر این است که افسوس افسوس



هجی[2]: دشنام و بدگوئی در شعر

۲۵ : ۲   شاعـران را خـه وا حسنت مـدیـح
روذکـی را خـه واحسنت هجی[2]ست

هر (صفت مبهم)

هر   ۱:۲۷ ؛ ۱:۲۹ ؛ ۱:۳۴ ؛ ۳:۳۹ (دوبار)

هر-   ۳:۲۷ ؛ ۶:۲۸ ؛ ۵:۳۱ ؛ ۳:۳۷

هَراش: قی

هراش-

۲۸ : ۶-۷   از چه توبه نکند خواجه‌که هرجا که بـوذ
قدحی می بخورذ راست کند زوذ هراش

هَراش کردن: قی کردن

کند... هراش (هراش کند)

۱) در اصل: ولی.
۲) دراصل: هجا. متن از پانویس است.

۲۸ : ۶-۷ از چه توبه نکنذ خواجه‌که هرجا که بوذ
قدحی می بخورذ راست کنذ زوذ هراش

هرجا

۲۸ : ۶-۷ از چه توبه نکنذ خواجه‌که هرجاکه بوذ
قدحی می بخورذ راست‌کنذ زوذ هراش

هرکس

هرکسی (نکره)

۳۷ : ۳ ای قامت تو به صورت کاونجك
هستی تو به چشم هرکسی بلکنجك

هرکه

۲۷ : ۳-۴ هرکه باشذ تشنه و چشمه نیابذ هیچ جای
بیگمان راضی بیایذگر بیابذ[1] آبکند

۳۱ : ۵ هرکه را دانش است خواسته نیست
وآن‌که را خواسته است دانش کم

هرگز

۳۲ : ۶ هرگز تو به هیچ‌کس نشائی
برسرت دو شوله خاك و سرگین

۳۳ : ۲ همه بر یك‌نهاذ خویش دوند
که نگردند هرگز از یك راه

۳۵ : ۱-۲ مرا به جان تو سوگند و صعب سوگندی
که هرگز از تو نگردم نه بشنوم پندی

هریوه: روسپی

۲۹ : ۲ چند بردارد این هریوه خروش
نشوذ باذه بر سروذش نوش

هلیدن: گذاشتن

نهلد ... همی (همی نهلد)

۳۲ : ۲ مرمرا آگاهی از راه بزرگ
نهلذ رفتن همی با کاروان

۱) دراصل : بیایذ.

هم

هم

۲۹ : ۷ بیری نرم هم به صبر و درم
چون به زین ولگام تندستاغ

۳۰ : ۱۰ عاقبت را هم از نخستین بین
تا به غفلت گلو نگیرد دام

۳۱ : ۴ دانش و خواسته است نرگس و گل
که به یك جای نشکفند به هم

هم‌ـ

۲۴ : ۸ بی تو از خواسته مباذم گنج
همچنین زاروار با تو رواست

۳۰ : ۱-۲ دریغ فرّ جوانی و عزّ و آی[1] دریغ
عزیز بوذ از این پیش همچنان سپریغ

۳۰ : ۷-۸ بر کهٔ وبالاچوچه؟ همچون عقاب اندر هوا
بر تریوه راه‌چون چه؟همچو بر صحرا شمال

هماره (؟)

۳۸ : ۶ چون برون‌کرد زو هماره و هنگ
درزمان درکشیذ محکم تنگ

همّت: ارادهٔ بلند

۳۳ : ۸ عذر با همّت تو بتوان خواست
پیش تو خامش و زبان کوتاه

۳۳ : ۹ همّت شیر از آن بلندتر است
که دل آزار باشذ از روباه

همچنان

۳۰ : ۱-۲ دریغ فرّ جوانی و عزّ وآی[1] دریغ
عزیز بوذ از این پیش همچنان سپریغ

۱) در اصل : وای .

همچو

۳۰ : ۷-۸ بر کهٔ و بالا چو چه؟ همچون عقاب اندرهوا

برتریوه‌راه‌چون چه؟ همچو برصحرا شمال

همچون

۳۰ : ۷-۸ بر که و بالا چوچه؟ همچون عقاب اندرهوا

برتریوه‌راه چون‌چه؟ همچو برصحرا شمال

همدم: همنشین، دوست

همدمی (نکره)

۳۹ : ۳ هرروز فراق دوستی باید دید

هر لحظه وداع همدمی باید کرد

همه (ضمیر مبهم)

۲۵ : ۳ برگزیدم به خانه تنهائی

از همه‌کس درم ببستم چست

۲۷ : ۲ صف دشمن تو را نداستذ پیش

ور همه آهنین‌ترا باشد

۳۳ : ۲ همه بر یک‌نهاذ خویش دوند

که نگردند هرگز از یک راه

همه (قید)

۳۴ : ۳-۴ همه دیانت ودین ورز و نیکرائی کن

که سوی خلدبرین باشذت گذرنامه

همیشه

۳۰ : ۱۱ بتا نگارا از چشم‌بذ بترس و مکن

چرا نداری با خوذ همیشه چشم‌پنام

هند (نام‌ویژه): دختر عتبه

۳۶ : ۳-۴ ابر چون چشم هند بنت عتبه است

برق مانند ذوالفقار علی

هندو

هندوان

۳۵ : ۱۱-۱۲ وگر تورا ملك هندوان بدیذی موی

سجودکردی و بتخانه‌هاش برکندی

هنگ

۳۸ : ۶ چون برون کرد زو همارهوهنگ
درزمان درکشید محکم تنگ

هوا

۳۵ : ۷-۸ برکهٌ و بالاچوچه؟ همچون عقاب اندرهوا
برتویره راهچونچه؟ همچو برصحرا شمال

هیچ (صفت مبهم)

هیچ

۲۷ : ۳-۴ هرکه باشذ تشنه وچشمه نیابذ هیچ جای
بیگمان راضی بیایذ گر بیابذ[1] آبکند

هیچ -

۳۲ : ۶ هرگز تو به هیچکس نشائی
بر سرت دوشوله خاك و سرگین

هیچ (قید)

۳۵ : ۳-۴ دهند پندم و من هیچ پند نپذیرم
که پند سوذ ندارذ به جای سوگندی

هیچکس

۳۲ : ۶ هرگز تو به هیچکس نشائی
بر سرت دو شوله خاك و سرگین

ی

یا (حرف ربط)

۳۳ : ۴ نه بخوانید نائحه مشغول(؟)
یا به تدبیر کین و حرب و سپاه

یأجوج، سدّ

۲۳ : ۶ چو سدّ یأجوج بایذی دل من
که باشذی غمزگانش را سپرا

۱) در اصل ، بیایذ.

یاد

یادـ

۲۶ : ۵ گـر فـراموش‌کـرد خواجه مرا

خـویشتن را بـه رقعه داذم‌یاذ

یاد دادن

یاد دادم

۲۶ : ۵ گـر فـراموش کـرد خواجه مرا

خـویشتن را بـه رقعه داذم یاذ

یارب

۲۴ : ۵-۶ یـارب بیافـریـذی روئـی بذیـن مثال

خوذ رحم کن برآمّت و از راهشان‌مکیب

یافتن

بیابد[1]

۲۷ : ۳-۴ هر که بـاشذ تشنه‌وچشمه نیابذ هیج جـای

بیگمان راضی بیایـذ گـر بیابذ[1] آبکند

نیابد

۲۷ : ۳-۴ هـر که باشذ تشنه‌وچشمه نیابـذ هیج جای

بیگمان راضی بیایـذ گـر بیابذ[1] آبکند

نیابی

۳۴ : ۶ در ایـن گیتی سراسر گر بگردی

خـرذمندی نیابـی جـاوذانـه

یافت (مصدر مرخّم)

۳۵ : ۵-۶ شنیذه‌ام کـه بهشت آن کسی تـواند یافت

کـه آرزو بـرسانـذ بـه آرزومندی

یغْتَنْج: نوعی از مار

۲۸ : ۵ مار یغتنج اگـرت دی بگـزیـذ

نـوبت مـار افعی است امروز

یك (عدد)

یك

۱) در اصل: بیایذ.

۲۴ : ۱-۲ یك تازیانه خوردی برجان ازآن دو چمش
کز درد آن بماندی مانند زرد سیب

۲۶:۱۱-۱۲ دهان دارذ چویك‌پسته لبان دارذ به‌می‌شسته
جهان برمن چویك‌پسته بذان بسته‌دهان‌دارذ

۳۱:۴ دانش و خواسته است نرگس و گل
که به یك جای نشکفند بهم

۳۳ : ۲ همه بر یك‌نهاد خویش دوند
که نگردند هرگز از یك راه

یکی (نکره)

۳۳ : ۶ بر فلك بر دو شخص پیشه‌ورند
این یکی درزی آن دگر[1] جولاه

۳۵ : ۷-۸ هزار کبك ندارذ دل یکی شاهین
هزار بنده ندارذ دل خذاوندی

یك به دیگر

۳۳ : ۵ دوستانند پیش رویاروی
یك‌بدیگر همی‌کنند نگاه

یك‌نهاد: نهاد ویژه

۳۳ : ۲ همه بر یك‌نهاد خویش دوند
که نگردند هرگز از یك‌راه

۱) در اصل : وآن دگر.

فهرست بسامدی واژه‌ها

فهرست بسامدی واژه‌ها

شماره	واژه	بسامد
۱	و (حرف ربط)	۵۵
	بودن	۴۹
	به (حرف اضافه)	۴۳
	که (ربط، موصول)	۴۱
	از (حرف اضافه)	۳۹
	تو (ضمیر شخصی)	۲۹
	را	۲۶
	آن (صفت و ضمیر اشاره)	۱۹
	بر (حرف اضافه)	۱۸
۱۰	کردن	۱۶
	او (ضمیر شخصی)	۱۴
	این (صفت و ضمیر اشاره)	۱۴
	ز (حرف اضافه = از)	۱۳
	در (حرف اضافه)	۱۲
	دیدن	۱۲
	دل	۱۱
	چون (حرف اضافه)	۱۰
	داشتن	۱۰
	گر (مخفف اگر)	۱۰
۲۰	چو (حرف اضافه)	۹
	دو (عدد)	۹
	ـش (ضمیر پیوسته)	۹
	هر (صفت مبهم)	۹
	ای (حرف ندا)	۸
	شدن (= گشتن)	۸
	ـم (ضمیر پیوسته)	۸
	با (حرف اضافه)	۷
	ـت (ضمیر پیوسته)	۷
	روی	۷
۳۰	کس	۷

شماره	واژه	بسامد
	من (ضمیر شخصی)	۷
	نه (حرف نفی)	۷
	هم	۷
	یك	۷
	پیش	۶
	گفتن	۶
	اگر	۵
	چشم	۵
	چو (حرف ربط)	۵
۴۰	چه (ضمیر و صفت مبهم پرسشی)	۵
	گشتن ـ گردیدن	۵
	ملك	۵
	آمدن	۴
	اندر	۴
	پند	۴
	جا	۴
	جهان	۴
	خواستن	۴
	دادن	۴
۵۰	دانش	۴
	دریغ	۴
	راه	۴
	مرا	۴
	یافتن	۴
	آتش	۳
	ابر	۳
	بار (حمل، گرانی، اندوه)	۳
	بایستن	۳
	بس (بسیار)	۳
۶۰	تا (حرف ربط)	۳
	جان	۳
	جای	۳
	چمش	۳
	چنین	۳
	چون (حرف ربط)	۳
	خبر	۳
	خواجه	۳
	خواسته	۳
	خود (ضمیر مشترك)	۳
۷۰	دهان	۳
	راست	۳
	زمانه	۳
	سر	۳
	سوگند	۳
	سوی	۳
	شاعر	۳

شماره	واژه	بسامد	شماره	واژه	بسامد
	شعر	۳		خوردن	۲
	کار	۳		خویش	۲
	گرد	۳		خه	۲
۸۰	مانند	۳		دانستن	۲
	مگر	۳		در	
	هرگز	۳		(برابر باب درزبان عربی)	۲
	همه (ضمیر مبهم)	۳		درد	۲
	آفتاب	۲		دوست	۲
	احسنت	۲		دویدن	۲
	باشگونه	۲	۱۱۰	رفتن	۲
	باغ	۲		روباه	۲
	بنانج	۲		رودکی	۲
	برداشتن	۲		روز	۲
۹۰	بردن	۲		رهی	۲
	برم	۲		زدن	۲
	بهشت	۲		ساختن	۲
	تن	۲		سپاه	۲
	توانستن	۲		سخن	۲
	جاودانه	۲		سیاه	۲
	چشمه	۲	۱۲۰	شدن (= رفتن)	۲
	چکان	۲		شستن	۲
	چنان	۲		شنیدن	۲
	خاك	۲		صبر	۲
۱۰۰	خلم	۲		عشق	۲
	خواندن	۲		غم	۲

شماره	واژه	بسامد
	غمزه	۲
	فلك	۲
	کم	۲
	کی (قیدپرسش)	۲
۱۳۰	گذر	۲
	گذشتن	۲
	گریستن	۲
	گِل	۲
	گلو	۲
	مار	۲
	مانستن	۲
	مر	۲
	موی	۲
	مِهر	۲
۱۴۰	می	۲
	نابینا	۲
	نالیدن	۲
	نشستن	۲
	نعمت	۲
	نگار	۲
	نماز	۲
	ولیکن	۲
	وی	۲
	ویرانه	۲
۱۵۰	همّت	۲

شماره	واژه	بسامد
	هیچ (صفت‌مبهم)	۲
	آبکند	۱
	آرزو	۱
	آرزومند	۱
	آزاردن	۱
	آفریدن	۱
	آگاهی	۱
	آلغونه	۱
	آلیزنده	۱
۱۶۰	آهرمن	۱
	آهنین	۱
	آی (ازاصوات)	۱
	ابراهیم	۱
	ابیشه	۱
	ادب	۱
	ار (مخفف اگر)	۱
	استادن	۱
	اسکندر	۱
	اشنان	۱
۱۷۰	افتادن	۱
	افروخته	۱
	افزون	۱
	افسوس‌افسوس	۱
	افعی	۱

شماره	واژه	بسامد
	اکنون	۱
	امّت	۱
	امروز	۱
	اواره	۱
	اورمزدی	۱
۱۸۰	اورنگ (زیبائی...)	۱
	اورنگ (تخت‌پادشاهان)	۱
	افتادن	۱
	اهرمن کردار	۱
	ایژك	۱
	ایمن	۱
	باادب	۱
	بادیه	۱
	باده	۱
	بار (دفعه، کرت)	۱
۱۹۰	باران	۱
	باز (حرف‌اضافه)	۱
	باز (پرندهٔ شکاری)	۱
	بازپروردن	۱
	بازپیچ	۱
	باشه	۱
	بافتن	۱
	بالا	۱
	بام	۱
	بت	۱
۲۰۰	بتخانه	۱
	بچین	۱
	بد	۱
	بدخواه	۱
	بددل	۱
	بر (تن)	۱
	بربستن	۱
	برپراگندن	۱
	برتافتن	۱
	برق	۱
۲۱۰	برکندن	۱
	برگرفتن	۱
	برگزیدن	۱
	برنهادن	۱
	برون	۱
	برین	۱
	بزرگ	۱
	بزرگوار	۱
	بزرگی	۱
	بس (کافی)	۱
۲۲۰	بستن	۱
	بسته	۱
	بسیار	۱
	بط	۱
	بفچ	۱

شماره	واژه	بسامد
	بگرو	۱
	بلا	۱
	بلکنجك	۱
	بلند	۱
	بناگوش	۱
۲۳۰	بنت	۱
	بنده	۱
	بوزینه	۱
	بها	۱
	بهار	۱
	بهر (حرف اضافه)	۱
	بی	۱
	بی‌ادب	۱
	بیخبر	۱
	بیرون	۱
۲۴۰	بیقدر	۱
	بیگمان	۱
	پاك	۱
	پده	۱
	پذیرفتن	۱
	پُر	۱
	پریدن	۱
	پسته	۱
	پشیز	۱

شماره	واژه	بسامد
	پلاس	۱
۲۵۰	پلشت	۱
	پوشك	۱
	پی (برای)	۱
	پیشه‌ور	۱
	تا (حرف اضافه)	۱
	تأبید	۱
	تاریك	۱
	تازیانه	۱
	تافته	۱
	تأیید	۱
۲۶۰	تباه	۱
	تخت	۱
	تدبیر	۱
	ترا	۱
	ترسیدن	۱
	تریوه	۱
	تشنه	۱
	تفنه	۱
	تلاتوف	۱
	تلو	۱
۲۷۰	تمام	۱
	تند	۱
	تنگ	۱
	تنها	۱

شماره	واژه	بسامد
	تنهائی	۱
	تنیدن	۱
	توبه	۱
	تیر	۱
	تیریه	۱
	تیز	۱
۲۸۰	تیغ	۱
	ثریا	۱
	جاخشوك	۱
	جاه	۱
	جدگاره	۱
	جُستن	۱
	جغد	۱
	جو	۱
	جوانی	۱
	جوشن	۱
۲۹۰	جولاه	۱
	جهانی	۱
	چرا (قیدپرسش)	۱
	چربو	۱
	چست	۱
	چشم‌پنام	۱
	چغو	۱
	چلیپا	۱
	چم	۱
	چند (قیدپرسش)	۱
۳۰۰	چون (قیدپرسش)	۱
	چه (حرف‌ربط)	۱
	چیز	۱
	چینی	۱
	حرب	۱
	حساب،روز	۱
	حسرت	۱
	حشیش	۱
	حکمت	۱
	حکیم	۱
۳۱۰	حیف	۱
	خامش	۱
	خانه	۱
	خداوند	۱
	خرامیدن	۱
	خردبرگ	۱
	خردمند	۱
	خروش	۱
	خرف شده	۱
	خرمن	۱
۳۲۰	خفتن	۱
	خلاشمه	۱
	خلد	۱

شماره	واژه	بسامد
	خندیدن	۱
	خنک	۱
	خواری	۱
	خون	۱
	خوید	۱
	خویشتن	۱
	خیم	۱
۳۳۰	داغ	۱
	دام	۱
	درزی	۱
	درکشیدن	۱
	درم	۱
	درنگ	۱
	درودن	۱
	درویش	۱
	دزدیده	۱
	دست	۱
۳۴۰	دشمن	۱
	دعوی	۱
	دگر	۱
	دل‌آزار	۱
	دوختن	۱
	دود	۱
	دوش	۱
	دهر	۱
	دهقان	۱
	دی (دیروز)	۱
۳۵۰	دیانت	۱
	دیده	۱
	دیگرباره	۱
	دین	۱
	دینار	۱
	ذوالفقار	۱
	راضی	۱
	رحم	۱
	رخ	۱
	رُخنه	۱
۳۶۰	رساندن ـ رسانیدن	۱
	رُستن	۱
	رسیدن	۱
	رسیده	۱
	رعد	۱
	رفیق	۱
	رقعه	۱
	روا	۱
	روان (رونده)	۱
	روم (نام‌ویژه)	۱
۳۷۰	روباروی	۱

شماره	واژه	بسامد
	ره	۱
	ریش	۱
	زار	۱
	زاروار	۱
	زبان‌کوتاه	۱
	زرد	۱
	زرساوه	۱
	زلف	۱
	زمان	۱
۳۸۰	زمین	۱
	زن	۱
	زنخ	۱
	زود	۱
	زهره (ناهید)	۱
	زیبائی	۱
	زیستن	۱
	زین	۱
	ساکن	۱
	سپر	۱
۳۹۰	سپریغ	۱
	سپید	۱
	سپیدی	۱
	ستاره	۱
	ستاغ	۱
	سجود	۱
	سحرگاه	۱
	سخره	۱
	سدّ	۱
	سراسر	۱
۴۰۰	سرگین	۱
	سرود	۱
	سرون	۱
	سزاوار	۱
	سزیدن	۱
	سفر	۱
	سلاح	۱
	سلامت	۱
	سلطان	۱
	سماء	۱
۴۱۰	سود	۱
	سیب	۱
	سیم	۱
	سیمین	۱
	شادمانه	۱
	شاکر	۱
	ـشان (ضمیر پیوسته)	۱
	شاه	۱
	شاهنشاه	۱
	شاهین	۱
۴۲۰	شایستن	۱

شماره	واژه	بسامد
	شایگان	۱
	شبه‌رنگ	۱
	شتاب	۱
	شخص	۱
	شسته	۱
	شکسته	۱
	شکُفتن	۱
	شکَفتن	۱
	شمال	۱
۴۳۰	شوله	۱
	شیر	۱
	شیر	۱
	شیرآسا	۱
	شیرخواره	۱
	صحرا	۱
	صعب	۱
	صف	۱
	صنیعت	۱
	صورت	۱
۴۴۰	طالع	۱
	طاووس	۱
	طبق‌بند	۱
	طفل	۱
	طلعت	۱
	طوس	۱
	عاریه	۱
	عاشق	۱
	عاشقی	۱
	عاقبت	۱
۴۵۰	عتبه	۱
	عذاب	۱
	عذر	۱
	عزّ	۱
	عزیز	۱
	عسلی	۱
	عطا	۱
	عقاب	۱
	عقد	۱
	علاج	۱
۴۶۰	علی (نام ویژه)	۱
	عمرنورد	۱
	عنکبوت	۱
	عیب	۱
	غفلت	۱
	غم‌پرورد	۱
	غیبه	۱
	فرّ	۱
	فراق	۱

شماره	واژه	بسامد
	فراموش	۱
۴۷۰	فرمان	۱
	فرمودن	۱
	فزونی	۱
	فش	۱
	فگندن	۱
	قامت	۱
	قبله	۱
	قَدَح	۱
	قمر	۱
	قی	۱
۴۸۰	کاروان	۱
	کاونجك	۱
	کاینه	۱
	کبك	۱
	کجا (= که)	۱
	کُرد	۱
	کسوت	۱
	کشیدن	۱
	کفل	۱
	کلاه	۱
۴۹۰	کنبوره	۱
	کنستو	۱
	کودك	۱
	کوی	۱
	که (مخفف کوه)	۱
	کیبیدن	۱
	کین	۱
	گذرنامه	۱
	گرداندن	۱
	گرفتن	۱
۵۰۰	گُرم	۱
	گَزیدن	۱
	گشته	۱
	گفت	۱
	گفتار	۱
	گنج	۱
	گوا	۱
	گوالیدن	۱
	گوش	۱
	گونه‌گونه	۱
۵۱۰	گیتی	۱
	لاله	۱
	لامیدن	۱
	لحظه	۱
	لذّت	۱
	لعلگون	۱
	لگام	۱

شماره	واژه	بسامد	شماره	واژه	بسامد
	لؤلؤ	۱	۵۴۰	ناز	۱
	لیکن	۱		نازکی	۱
	مادر	۱		نالان	۱
۵۲۰	ماز	۱		نائحه (؟)	۱
	مالیدن	۱		نُبی	۱
	ماندن	۱		نخستین	۱
	ماه	۱		نرگس	۱
	مثال	۱		نرگسك	۱
	محکم	۱		نرم	۱
	مخالف	۱		نرم‌نرمك	۱
	مدیح	۱	۵۵۰	نصرت	۱
	مذهب	۱		نظر	۱
	مرغزار	۱		نگاه	۱
۵۳۰	مسام	۱		نگریستن	۱
	مسند	۱		نمونه	۱
	مشغول	۱		نوبت	۱
	معشوق‌وار	۱		نوش	۱
	منجنیق	۱		نهادن	۱
	موافق	۱		نهیب	۱
	مهد	۱		نی (حرف نفی)	۱
	میان	۱	۵۶۰	نیك	۱
	میدان	۱		نیکرائی	۱
	میمون	۱		وداع	۱

شماره	واژه	بسامد
	ورزیدن	۱
	وریب	۱
	وزیر	۱
	والیك	۱
	هجی	۱
	هراش	۱
	هریوه	۱
۵۷۰	هلیدن	۱
	هماره (؟)	۱
	همدم	۱
	همه (قید)	۱
	همیشه	۱
	هند	۱
	هندو	۱
	هنگ	۱
	هوا	۱
	هیچ (قید)	۱
۵۸۰	یا (حرف ربط)	۱
	یأجوج،سد	۱
	یاد	۱
	یارب	۱
	یغتنج	۱
	یك‌به‌دیگر	۱
۵۸۶	یك‌نهاد	۱

فهرست بسامدی
فعلهای همکرد و گروههای فعلی

شماره	واژه	بسامد
۱	آرزو رساندن	۱
	ابیشه گردیدن	۱
	ایمن‌زیستن	۱
	برون کردن	۱
	به‌بر کشیدن	۱
	بیقدر کردن	۱
	پندپذیرفتن	۱
	پنددادن	۱
	پندشنیدن	۱
	تازیانه‌خوردن	۱
۱۰	تفنه‌تنیدن	۱
	توبه کردن	۱
	خبرداشتن	۲
	خروش‌برداشتن	۱
	دریغ آمدن	۱
	دریغ‌یافتن	۱

شماره	واژه	بسامد
	دعوی کردن	۱
	دل‌داشتن	۱
	دل‌شدن	۱
۲۰	دیانت [ورزیدن]	۱
	دین‌ورزیدن	۱
	رحم کردن	۱
	روی‌نهادن	۱
	سجود کردن	۱
	سفر کردن	۱
	سودداشتن	۱
	شتاب آمدن	۱
	شیردادن	۱
	عاریه‌خواستن	۱
۳۰	عذرخواستن	۱
	علاج کردن	۱
	فراق دیدن	۱
	فراموش کردن	۱
	فزونی‌جستن	۱
	قی‌اوفتادن	۱
	گذر افتادن	۱
	گذر کردن	۱
	گـُرم آمدن	۱
	گوش‌مالیدن	۱
۴۰	نعمت‌دادن	۱
	نگاه کردن	۱
	نماز بردن	۱
	نمازخواندن	۱
	نیکرائی کردن	۱
	وداع کردن	۱
	هراش کردن	۱
۴۷	یاد دادن	۱

فهرست بسامدی ساختمانهای همکرد دیگر

شماره	واژه	بسامد
۱	آن‌چه	۱
	آنك، آن که	۳
	آن کس	۲
	ازبهر	۱
	ازچه	۱
	چون که	۱
	زان که	۱
	گرچه	۱

شماره	واژه	بسامد
	هرجا	۱
۱۰	هرکس	۱
	هرکه	۲
	همچنان	۱
	همچو	۱
	همچون	۱
۱۵	هیچ‌کس	۱

فهرست انتشارات فرهنگستان زبان ایران

۱ـ پیشنهاد شما چیست؟ شمارهٔ ۱ ، بخشی از واژه‌های آموزشی و صنعت‌گاز
۲ـ پیشنهاد شما چیست ؟ شمارهٔ ۲ ، واژه‌های کتابداری
۳ـ واژه‌های معرب در صراح
۴ـ واژه‌های معرب در منتهی الارب
۵ـ واژه‌نامهٔ بسامدی مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری
۶ـ واژه‌نامهٔ بسامدی معیارالعقول ابن‌سینا
۷ـ واژگان نوشتاری کودکان دبستانی ایران
۸ـ برابرهای فارسی برخی از واژه‌های آموزشی
۹ـ بررسی املائی دستنویسی از تفسیر سورآبادی
۱۰ـ پیشنهاد شما چیست ؟ شمارهٔ ۳ ، بخشی از واژه‌های علوم اجتماعی
۱۱ـ واژه‌نامهٔ بسامدی رسالهٔ جودیهٔ ابن‌سینا
۱۲ـ گویشهای پیرامون کاشان و محلات
۱۳ـ پیشنهاد شما چیست ؟ شماره ۴ ، نام دانشها و فنها و هنرها
۱۴ـ برابرهای فارسی برخی از واژه‌های انگلیسی صنعت گاز
۱۵ـ واژه‌های نو (چاپ سوم ، افست)
۱۶ـ گزارشی دربارهٔ فرهنگستان ایران
۱۷ـ واژه‌نامهٔ بسامدی رسالهٔ رگشناسی ابن‌سینا